

**THE BOOK WAS
DRENCHED**

UNIVERSAL
LIBRARY

OU 190022

UNIVERSAL
LIBRARY

سخن اقرب من جبل الوری

آینه رونمای اهلین کاشف اسرار کاملین مسبین جذبات عاشقین سیمی به

لمعات حضرت

مولانا فخرالدین عراقی

قدس سره السامی

مع شرح زکات عاشق اهل حضرت لانا عبد الرحمن بجی قی باقی نور مرقدہ

مطبع تبریز کون اتعوی طری از باہتمام محمود دیفسن شد
سال ۱۳۰۴

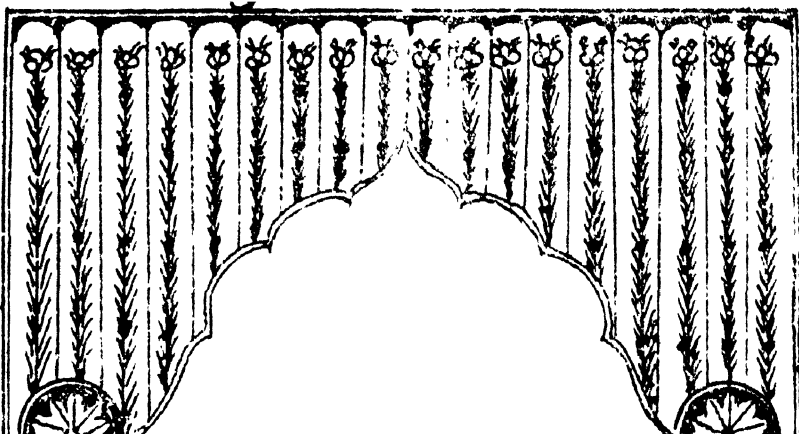
مخبر اقرب من جبل اورید

آئینہ رومانہ واصلین کا شرف اسرار
کاملین مبین جذبات عاشقین سستی

لمعات حضرت
مولانا فخر الدین عراقی
قدس سرہ السامی

موسخ عارف کامل عاشق واصل حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی ساقی باقی نور مرثیہ

در مطبع بشیر دکن واقع چوڑی بازار طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

من نحو حمی الجود وحی الکریم
او یعیصنا من هفوات القدم

لولا لمعات برق نور القدم
من یخرجننا من ظلمات العدم

پاک خداوندی که آئینه حقیقت محمدی مطرح اشعه لمعات جمال
همی احدی ساخت و از آنجا پر تومی بر حقایق سایر خلایق علی
تفاوت در جاتتم و تباین طبقا تقسم انداخت غایت کمالات
را در آن آئینه دید و آنرا آبا نیگی پسندید پس بر سر دست عنایت
گرفته بخالص محبت خودش برگزید و حال آنکه هنوز علم هستی آدم
برافزاشته نشده بود و قلم نگارنده و لوح نگاشته نگشته هم
کلید خزانه جود است و هم نفت گنج خانه وجود لوامی حمد

بسبب اشتغال بر لعه چند از بوارق آن حقایق معات نام کرده بسیار
 خوش و اشارتی و دلکش جواهر نظم و نثر بر بسم ریخته و لطایف
 عربی و فارسی در هم آمیخته آثار علم و عرفان از آن پیدا و انوار ذوق
 و وجدان در آن هویدا خفت را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گردانم
 آتش عشق برافروزد و سلسله شوق بچیناند اما بواسطه آنکه زبان
 زده مصراع بدنام کنند؛ نگو نامی چند پوشده است
 و دست فرسودع از راه فتاده بی سرانجامی چند نگشته
 اهل تقلید رقم رد بران کشیده اند و اسن قبول در آن در چیده
 و این نقیسه نیز چون رود انکار را میدید از شغل بآن منتهی
 میوزید آنکه وینلا اجل اخوان الصفا و اغرخلان الوفا سیر اند
 علی سیر عباده العرفا که نام خسته فرجامش در اثناء این دعا
 بخوبترین صورتی از مکرز و ایامین امد و عباده سمت ادا یافت
 است دعا، مقابله و تعمیم آن نمود در مقابله آن جز انقیاد چاره نبود
 چون متصدی ان شغل گشتم و بر تقصیر اجزازان بگذشتم بهر ورقی
 از آن لطف از انوار حقایق دیدم و در هر صغره نغمه از انوار معانی

عروض وجود عام است مراد را بلکه مرتب آثار برومی لذاته است
 و یکی ازان آثار وجود معنی عام است که ثبوت و س نیز فرع وجود نیست
 است و همچنین است حال در ذات ممکنه نیز که وجود معنی عام از احوال
 خارجیه ایشانست و ثبوت آن مرایشان را بواسطه موجودیه ایشانست
 بالوجود الحق زیرا که ایشان موجود اند بمعنی ذوالوجود و ثبوت وجود
 عام مرایشان را در خارج بواسطه موجودیت ایشانست باین معنی و
 آنکه گفته اند که ثبوت وجود خارجی مراهبت را در عقل است پس
 موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور نمیکند زیرا که چون
 نقل کلام بوجوه عقلی میکنم محذور لازم می آید۔

سوال اگر کسی گوید که چون لفظ وجود را دو معنی پیدا میکند
 آنکه میگوید وجود عین واجب است ازان معنی دیگر میخواهد و آنکه میگوید
 از معقولات ثانیه است و عین واجب است معنی دیگر پس نزاع
 لفظی باشد نه حقیقی۔

جواب گویم که نزاع فی الحقیقه نیست که آن امری که بانضمام و اقتران
 وی باهیت احکام و آثار بر و مرتب بگیرد و ازان تعبیر بوجوه میکنند
 ذات واجبت بعینها یا امری عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد
 لفظی و ایضا محقق وجود را من حیث هو لی ملاحظه نسب

و اعتبار است و اگر چه نسبت بجز و از چیه باشد و مجرد مطلق و ذات
بخت و هستی صرف و غیب هویت و احدیت مطلقه و احدیت ذات
گویند و ازین حیثیت مرتبه و سه از ان بلندتر است که متعلق علم
و کشف و شهود و تواند شدن بدست علم و دانش دامن ادراک
او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان دید اما در
مراتب تنزلات است علماء مینا که باعتبار آن متعلق ادراک
و کشف و شهود همگردد و اول مراتب تنزلات و سه علماء تنزلی
و سه است بشان کلی جمعی جامع و مبیح شیون الهیه و کونیه ازلیه
ابدیه را بان طریق که خود را باین شان کلی جامع بدانند و صورت
علمیه ذات مستلبس بان مراد را حاصل شود اما بر وجه کلی جسمی
شیون از یکدیگر و ویرا باعتبار تقید و تلبس باین شان کلی و یا صورت
معلومیت بیخفت محمدی گویند و اگر بان ملاحظه انتفاء اعتبارات
کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند
و احدیت گویند و اگر باعتبار صلاحیت و سه داین اعتبارین را
که همان حقیقت محمدیت و وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که
و سه برزخیت بین الاحدیت و الواحدیت و امتیاز میان این اعتبارات
در مرتبه علم است و گرنه ظاهر وجودیکه ذات و مرتبه عین

همچنان بر مراتب اطلاق خود است و هیچ تعین و تعددی بوسیله
 راه نیافت است و بعد از آن منزل و لیست تبفصیل این شان
 کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریق که خود را به شیوانات
 الکبیه کونی از لیه ابدیه که در آن شان کلی اندراج داشتند تبفصیل
 یکے بعد از دیگرے بآن معنی که چون عقل ملاحظه آنها کند حکم کند بقدم ذاتی
 بعضے بر بعضے و انتشار بعضے از بعضے بے آنکه حسب زمان علم بعضی
 باشد بر علم بعضے دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهی اشیا متعلق است
 از لا و ابد بے شائبه حدوث و تجدد و مثلاً چون ذات متعلق شده است
 بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لا تعین است و این صورت
 علمیه حقیقت قلم اعلی است از آن تعقل منتشی شده است تعقل ذات
 بشانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است و سر در این آنت که ذات
 مع الصادق الاول علت تامه آن موجود است که در مرتبه ثانیه من مشهور
 و علم بعلم تامه مستند علم است معلول و همچنین ذات مع الصادق
 الاول و الثانی علت تامه امر ثالث است پس علم باها مستند
 علم بے نباشد و کذا الیها لا نهایت له - و ایضاً منها
 حقایق ممکنات صور معلومیت ذات متلب باشیون و الصفات
 بآن معنی که هرگاه علم حق را سبحانه بذات خودش اعتبار کنیم

مقید بیک یا بیشتر آن صورت علمیه را حقیقت مکنی از مکنات
 میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگران را
 حقیقت دیگر از حقایق مکنات میگوئیم فعلی هذا القیاس پس علم حق حقیقی
 مکنات عین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و نیست
 معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم عین علم و نیست بذات خودش -
 و **ایضاً منحصراً** مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالیاست
 خوانند نسب و اعتباراتی است سدرج در ذات اندراج. لوازم
 فی ملزوماتها لاندراج الاجزاء فی الكل سوار کانت الاجزاء عقلیه او خارج
 دلا اندراج المطروف فی الطرف و مراد باندرراج آنها در ذات
 بودن آنهاست بحیثی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند جو اندراج
 نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی بیش از آنکه جزو ثلثین
 یا ثلثه یا ربعه واقع شود و این نسب و اعتبارات که آنرا شیونات
 ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبارات است که بعد از ظهور در برابر
 در جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت واحد عدد
 را بیش از آنکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب در
 از قوه بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع
 شود و این نسب از قوه بفعل آیند آنرا آثار و احکام جاریه گویند

و ایضا منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است
 سبحانه در حقایق ایشان بان معنی که چون ممکن از ممکنات را نشانه ای
 وجود عینی متحقق گردد و در این نسبت فاعل مجهول الکلیفیه... بظاهر وجود که
 بمنزله مراتب و باطن وجود را پیدا شود که جهت آن مناسبت احکام
 و آثار عین ثابته آن ممکن در مراتب ظاهر وجود منکسر گردد و ظاهر وجود
 بآن احکام و آثار منصبع و متعین نماید و اسما و صفات و سبب با نقدر که
 خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تقاضا کند
 ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبع بآن احکام و آثار موجودی
 باشد از موجودات عینی خارجی -

و ایضا منها مراد بانضمام واقتران و معیت وجود حق با مهیت ظهور آن
 نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور مهیت
 در خارج و ترتب احکام خارجی و سبب بر وسع آنکه وجود عارض نسبت
 شود بلکه ماهیت عارض وجود است و قائم بود و وجود معروف و قیوم و
 اما عارضی که بعروض و معروف را صفت وجودی میشود و بزوال
 آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که بتجدد صفات و زوال آن موجب تغییر
 مفضی بحدوث است تعالی الله عن ذلك علواً کبراً بلکه عروض ماهیت
 موجود را چون عروض صورت است مرآتیند را زیرا که صورت

مرئی در آئینه بحسب من عارضی آئینه مینماید اما چون رجوع بعقل میکنیم
 میدانیم که عارض آئینه نیست نه بسطح و نه قائم است و نه در سخن و نه
 حال بلکه و نه را نسبت است مخصوص آئینه که سبب نایندگی آئینه میشود
 مراد او بحسب تو هم آن میشود مگر آن صورت عارض آئینه است قائم
 بوسه قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آئینه را از نایندگی صورت
 جز نسبت نایندگی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نایندگی که زایل
 نمی شود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت صحیح تغیر و نقص بوسه
 لاحق نمی شود -

و ایضا منجها و ازینجا معلوم می شود که معیت حق سبحانه با اشیا و مقیوت
 و مرایشان را نه چون معیت جوهر است بجز هر یا عرض بعرض یا جوهر
 بعرض یا عرض بجزهر بلکه نه چون معیت وجود است بوجود بلکه معیت
 وجود است با معیت من حیث هی که آن معیت با معیت موجود میگردد
 و دوام وجود بقا و و دوام آن معیت است با و من حیث هی
 لا من حیث الوجود پس علت بقا با معیت نیز معیت حق است سبحانه
 با و من حیث هی و و را من معیت حق را سبحانه تعالی معیت
 دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست که ما هیات را من غیر
 اقصانها با وجود نقد و قوت معقول نیست پس از معیت حق سبحانه

با اشیا‌ی که تقدیر و تلوث معقول نیست از احکام خارجیه ایشان باشد
 ملابسه وی بقا و ذرات لازم نیاید با آنکه قدرات امریست نسبی
 متقدر است نسبت بعضی طباع متقدرات نه نسبت بهم چنانکه فضل
 حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت انسان متقدر است نه نسبت بطبیعت
 جعل و انهار تلویحاً ذرات و تلوث بآن از خواص اجسام کثیره است
 نمی بینی که انوار و المون را از ملابسه اجسام مستقدره هیچ تلویح و تلوثی لاحق
 نمیشود و ازین مقدمت دانسته شد که آنکس که منع حیثیت ذاتی حق سبحان
 و انکار احاطه و محدودیت او در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم
 ملابسه وی مرقا و ذرات و اشیا‌ی نسبی را از آنجهت است که وی ملامت
 و راسه ملابسه وجود و موجود بلکه ملابسه جسم جسم تعقل نکرده است
 و منشا آن نیز قصور عقل و قلت تامل امری دیگر نیست -

سوال اگر کسی گوید که موجودات بغیض حق سبحان موجود اند نه بذات
 و چنانچه در سخنان بعضی از مشایخ واقع است پس ملابسه حق سبحان
 با اشیا‌ی نسبی لازم نیاید و احتیاج باین تلویل و تحقیق نباشد -

جواب گوئیم که خالی از آن نیست که این فیض موجودی است حقیقی یا امریست
 اعتباری بر تقدیر اول موجود بذات تواند بود والا واجب باشد پس موجود
 بغیض و نیز باشد و متسلل گردد و منفی یا منتهی بذات واجب شود

وج اعتراف بدعا مالا لازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت
 نیست مگر فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتبار
 عدمی باشد انضمام و اجتماع و سه با امر دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است
 بے قیام هر دو یاکه بامر می وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست
 که فیض همان ذات فیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق
 ممکنات و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ باین نسبت
 از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی و الله اعلم - **فسرع**
 پوشیده ماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضی
 ماهیات در تحقیق باین معیت مسبوق اند تحقیق بعضی ماهیات دیگر بآن
 معیت و بعضی ماهیات از آن قبیل اند که درین تحقیق بر همه ماهیات سابق
 اند چون ماهیت قلم اعلی که ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سببی که
 مقتضی معیت و لیت بالوجود الحق سبحانه بی اشتراط با مرے دیگر بخلقت
 ماهیت لوح مثلا که و درین معیت مشروط است بمعیت ماهیت قلم
 اعلی بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر مشروط است بمعیت
 قلم و لوح معا بالوجود الحق سبحانه و لهذا الی ما لا نهایت له و پوشیده ماند
 که هر چند شرایط وجود پیش می شود و بعد آن موجود از حضرت

حق سبحانه پیش میگرد و ابعده موجودات ازین حیثیت مابیت انسانی است
 بوجوده انحصری زیرا که در نوع اخیر است از مولود اخیرین از موالیده
 ثلثه پس جهات احتیاج و امکان در و در همه موجودات بیشتر باشد
 و عجب مانده از رجوع بوجدت افزون تر اما حضرت حق سبحانه در حقیقت
 انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر حقایق که هر یک
 از ایشان بمقتضای مابینها لاله مقام معلوم در مقام خود محسوس اند و استعداد
 تجاوز از ان ندارند.

و ایضا منها مظهر شیء صورت اوست و صورت شیء عبارت از امریت
 که آن شیء بوی معقول یا محسوس شود و ظهورش تمیز و تعیین ویست چنانکه
 ظهورش مثلاً در مرتبه انواع تمیز و تعیین وی است بمنوعات و ظهور نوع
 در مرتبه اشخاص تعیین و تمیز ویست بمشخصات

و ایضا منها هر مظهر که هست معارض است و آن چیز را که در
 ظاهر است و ظاهر بصورت و شیخ خود در آن مظهر است نه بذات خود چنان
 که از آئینه و آب و آنچه در ایشان مینماید و این معنی ظاهر است مگر مظاهر
 حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و
 فرق میان ایشان با طلاق و تعهد است مثلاً حقیقت مطلقه انسانیه با
 اطلاق ظاهر است و باعتبار تعهد مشخصات مظهر و شک نیست که آن معنیست

مطلقه عین افراد خود است که مظهر و اندیس اینجا مظهر غیر ظاهر نباشد
و ظاهر بذاته در مظهر ظاهر باشد نه بصورت شیخ -

و ایضا منحصراً ظاهر در تعین و تقید تابع مظهر است و مظهر در تحقیق ظهور
تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر مراد را مرتبه اولین است
و باعتبار تبعیت و مظهر را مرتبه آخریت -

و ایضا منحصراً مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آئینه داد
و چون آئینه از صورت پر بر آید صورت نیما یکنه آئینه پس ظهور صفت ظاهر
است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نقش ظاهر است اما باعتبار حال تقدم
وی بر حال ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال میسازیم از غیب بیرون
ذات که هر تعینی مسبوق است بلامتعین -

و ایضا منحصراً موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت اسما و صفات الهی
متفاوت اند زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابتة اندو اعیان ثابتة صور شیون
ذاتی و شیون مات در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف ^{بمعنی}
از ان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی
دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبه لا تعین است و بعضی در کمال
تقید چون تعینات شخصیه جزویه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر
مقابلی و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ شافی از شیون

از حیث آن خارج نیست و بعضی از ان قبیل است که شتمل بر بعضی از
شیمون است چون حقایق متفرقه عالم که غیر ان کامل است و فضیلت
کمال جمعیت از خصایص کمال افراد انسانی است چون انبیا و اولیا و ایقان
نیز درین منزلت متفاوت اند زیرا که اگر چه همه در مطهریت همه اسما متساوی
اند اما بعضی از ان قبیل اند که احکام و آثار بعضی اسما در ایشان ظاهرتر
و غالبتر است و باقی اسما در تحت آن مغلوب و مندرج و سبب انبیا
و آنانکه بر قدم ایشانند از اولیا غیر نبی ماصلی الله علیه و سلم و کمل
ورثه و سبب همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان از ان قبیل اند که
ظهور اسما و صفات در ایشان بر سبیل امتدال است بی غالبیت
و مغلوبیت چون نبی ماصلی الله علیه و سلم و کمل و ورثه و سبب
و ایضاً منحصراً اثر وجود حق سبحانه در اعیان ثابت و نسبت ظهور است
یعنی ایماز و احوال اعیان را در عین خارج ظاهر سبب دانند همچنانکه در
علم بود و اثر اعیان ثابت در وجود حق سبحانه تعیین و تقید و سبب
و تعیین و تقید صفات و است زیرا که وجود در انی نفس اطلاق و عدم
تعیین و تقید است و همچنین اسما و صفات او را چون با حکام و احوال
یعنی از اعیان ثابتة منضبطه که در سبب آن انصباع تعیین و تقید
کرد و سبب تعیین و تقید و سبب اسما و صفات و سبب تعیین و تقید

زیر که ظهیر اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست
که استعداد برهمنی نوعی از تعین و تقید را تقاضا نمیکند چه در ذات
و چه در اسما و صفات -

و ایضا متعینا موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات آتی اند و ظاهر
در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظهور آنها را پس همه
موجودات را آینههاست متعدد و فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از
کمالات محسوسه و معقول صور و اسما و صفات حق تعالی دان بکنه همه عالم را
یک آینه فرض کن و در روی حق را این همه اسما و صفات وی تا از ازل
مشاهده باشی چنانکه در اول از ازل مکاشفه بودی پس ازین برتر آئی
و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است بهم
و همه مرتسم اند و روی پس ذات تو آینه ایست مرآه را در اول مشاهده
حق سبحانه در غیر خود میکردی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آئی و
از آن ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان
بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قایم بوسه پس همه کمال و جمال
حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی بعد از آن ازین برتر آئی و خود را
از میان بیرون کن و در کس و مشاهده حق را این فیه الشاهد
و المشهود -

و ایضا مستحبا از پیشتر معلوم شد که هر موجودی را از موجودات در

باحق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سرپا نی سجان در وی

بی توسط امری دیگر و این جهت لطیف و وجه خاص گویند و فیض که ازین طریق برسد بی و آسد

و توجه بنین را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و تسلی این جهت را بر بنده و استهلاك

و انفکاک بنده درین جهت جذب گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بواسطه

اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند و فیضی که بوی رسد

بر مراتب آنها مودر کند و منصف با حکام آنها متنازلابوی برسد و چون بنی که بهین طریق متصاعدا

بحق سبحانه و تعالی باز گردد بلکه احکام یک مرتبه را باز میگردد و بمرتبتهی آن می

میکند تا بان همی که مبداء یعنی وی است برسد و در آن مستهلك و مضحل گردد و آن نسبت

بوی تجلی ذاتی وی باشد و این مسیرق را سلسله ترتیب گویند و روش بنین را برین طریق

مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و در اصل باین طریق را اگر چه کمتر باشد از واصل بطریق اول

احاطه است باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست واصل بطریق اول را چون با

گردانند و بر طریق سلسله ترتیب باز مطلوب رسانند و پراچندوب ساکک خوانند

و ساکک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاك در آن حاصل گردد

ساکک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت و اقتدار را شامید و تربیت

مردمان از وی آمد و ایضا مستحبا مقربات که اعمال و عبادات اند یا اقبیل نوا فلان

که حق سبحانه تعالی آنها بر بنندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آنها را اقربالی است

در کتاب نموده اند و بر خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب الزام
 ایشان در میان است فآز ذات و استملاک جهت خلقت آن در جهت حقیقت
 فائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردان
 سنی که جهت حقیقت بر خلقت غالب آید و جهت خلقت مغلوب و مقهور گردد و این قرب
 نوافل گویند و درین قرب بنده ساکن فاعل و مدبر باشد و حق سبحانه تعالی آن دس
 و اشارت باین مرتبه است حدیث - کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجلی لیسع
 ولی یبصر ولی یسطق ولی یلش و لیسعی یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی
 از ان اعمال و عبادات برابر ایشان ایجاب کرده او ایشان نبار مثال امر ارتکاب آن
 نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان در میان نیست نتیجه آن فآز
 ذات ساکن استملاک جهت خلقت اوست در جهت حقیقت و این را قرب فرایض
 گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه تعالی فاعل و مدبر است و ساکن با قوی و اعضا
 و جوارح خود بنزله الت و اشارت باین مرتبه است - ان الله تعالی قال علی لسان
 نبیه و عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لیطق علی لسان عمر چون این را دانستی بدانکه
 سفران از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط ایشان را صاحب
 قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند
 و یا جمیع بین انهم بنی تقید یا جدا و پی سنا و به که گاهی یکی باشد و گاهی دیگر
 بلکه معاً مآبهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و قاقب سین

در مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله ید الله
 فوق ایدہم و حدیث بذاید الله و بذاید عثمان اشارت باین مرتبه است
 و یا هیچ یک ازین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه در ایشان راست که بهر یک
 از قرین ظاهر شوند و جمع بینها نیز بی نقید هیچ یک ازین احوال و این مقام
 احادیث جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما میت اذ میت
 و لکن استدرمی و این مقام باصالت خاصه خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 و وراثت و کمال متابعت کمال اولیا را ازین منطقی است و ایضا متهما تجلیات
 حضرت حق تعالی بر چه سازگونه است یکی تجلی علمی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان
 موجودات بر آمد است و ازین قبیل است تجلی وی بصور معلومات و موهومات
 و خیالات بر ذوی العلم اگر چه ایشان را با آنکه آن از صور تجلیات وی است شعور
 نباشد دوم تجلی جود می شهادتی است که بصور اعیان موجودات بر آمده است
 سوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر می شود و آن بر دو گونه است
 یکی آنکه موجودات غیبی خارجی یا علمی ذهنی همه با بعض لباس غیرت بیرون نشند
 و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت
 مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات باشد و در صور اولی
 باشد و بان تجلی از ورای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از
 صورت و معنی جو تجلیات ذاتی و برقی چهارم تجلی علمی و اعتقادی که از پس حجاب

بجا تقلید بصورت اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود و ایضا منصفان
 دقیقه مناسبی که میان طالب و مطلوب می باشد گاهی سبب انجذاب از
 طرفین گردد و التقادیر وسط واقع شود و آن التقاریر در اصطلاح این طائیفه
 منازله گویند قال الشیخ رضی فی الباب الرابع والثمانین وثلثمائة من الفتوحات
 ا لکيه ا علم ان المنازله فعل فاعلين منا يتنازلان وهي بينهما تنزل
 من التين كل واحد يطلب الآخر لينزل عليه فيجتمعان في الطريق
 في موضع معين فيسمى تلك المنازله لهذا الطلب من كل واحد وهذا النزول
 على الحقيقه من العبد صعوذاً واثماً سميانه نزول لكونه يطلب بذلك
 العود النزول بالحق ووقتی که آن التقادیر وسط نشود بهر طرف که نزدیک
 تر باشد صاحب آن طرف در مجبوتیت مقدم خواهد بود و در مجتبت مؤخر اگر
 چنانچه بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی که مضاف
 به بنده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از
 حق سبحانه تدلی خوانند و اندا علم و ایضا منها معرفت و ادراک
 حق سبحانه و تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارتة عن
 ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الامر و عن ان
 الامر ان هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارتة
 عن ادراک الوجود الحق مع الشعور لهذا الامر و بان المدرس

هو باوجود الحقیقتی تعالی و در ظهور وجودش سبحانه و تعلق بحسب ادراک بسیط خفایه نیست زیرا که حیر
 ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور
 مخفی نماز و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر
 راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت تفاوت مراتب اوست و الاضامنها
 رابطه محبت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت ایشان
 از پنج قسم بیرون نیست اول مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی بحسب
 ذات محسب و علامت آن آنست که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یابد که سبب
 آن معلوم نباشد و اگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی
 اثری بغیر تعدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه اثری بغیر تعدی کند عالی آنرا
 نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت عالی
 گویند و اگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی هست و آن مرتبه ایست از مراتب چون مرتبه
 نبوت و ولایت و سلطنت و غیر آنرا مناسبت مرتبتی گویند و الا مناسبت صفاتی
 و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را بهم
 بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون این مقدار از مقدمات و اصطلاحات اینطایفه
 مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نمایم بدون
 الله المستعان از ولی الاحسان و علیه الشکوان - بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
 و عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از جمله ارکام محمود

بصفت جمال و لغوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است
 بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلاً اظهار کرد کمالات خود را بر خود
 بالتیسین و تجلی الاول و الثانی و ما اشتلا علیه من التیسون و الاعتبارات اولاد الصالحین
 ذی الالهیه و الکوئیه ثانیاً رباعی و ی عشق نشان بی نشانی میگفت ✽
 اسرار کمال جاودانی میگفت ✽ اوصاف جمالِ خوشیتن بی من تو ✽ با خود زبان
 بی زبانی میگفت ✽ و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه با سنه
 اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت است
 وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود مراتب شود رباعی هر چه که مینمزد مرغان
 گلبانگ جمالِ سوری و هر دو من ✽ باشد ز همه وصف شاه خوبان من ✽ کاید ز زبان او
 بگوش من ✽ و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه با فاضله نور وجود بر صفاتی و اعیان
 موجودات که ایشان اصطلاح از ان نفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکنند استعداد
 و قابلیت ایشان مر وجود و کمالات تا به آنرا که این استعدادات و قابلیتات
 ایشان از مقتضیات نفیض اقدس است رباعی عشق است غنی ز بوده و نابود
 جاویدستقر غر آسوده ✽ عکس رخ خود ازین و آن نبوده ✽ و آنکه جمال حسن
 شان است بوده ✽ و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحا و ثنائاً
 حسب جمیع السنه قولاً و فعلاً و حالاً حمد حضرت ذوالجلال و الاکرام می گویند
 اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

که فریبه با عقل و خاندنیم + در عشق تو شعله جانندیم + چرخ که سخن دانست
 هم + اوصاف شامل تو خوانندیم فاعل صیغه حم مصدر است مصدر
 بلام جنس مستردف بلام اختصاص یعنی جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل و خواه مبنی
 المفعول اعنی حمدیت و محمودیت مختص است بحضرت حق سبحانه و تعالی زیرا که
 در جمیع مراتب وجود هم حامد و هم محمود است بر زبان هر ستائنده نغامت حمد و ثنائی
 خود سراید و در لباس هر ستوده لمعات کمال و جمال خود نماید رباعی در چشم
 عیان شاهد و مشهود تویی + در قبله جان ساجد و مسجود تویی + بی نام و نشان
 قاصد و مقصود تویی + بی گوش و زبان حامد و محمود تویی + مد بعضی ازین
 طائفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع است باز از ذات مطلقه بی اعتبار
 قیدی و مرتبه و بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن لک
 التجرد ایضاً بعضی دیگر بان رفته اند که علم است مرتبه آلیت را که عبارت است
 از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمایه فعلیه و جوییه و امکانیه به مراتب
 مطلقه را زیرا که وضع اسم باز از ذات مطلقه اگر چه ممکن است اما فایده آن
 ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است اینجا
 معنی موضوع له که ذات حق و هستی مطلق است تعالی و تقدس مدرک و مفهوم شهود
 معلوم میچسبند و اندوید کفیف که بدالت لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود
 رباعی عشق است برون ز پرده نور و ظلام + خارج ز اماطه جہول و نسام

حواصم که بخوانش بعد نام خدا اما او برتر از انست که گنج در نام خدا الذی یخبر وجه
 خبسیه تجلیات الجلال صیب فعلی است از برائے مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد بان
 حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم زیرا که در هر یک از فضیلتین محبت و محبت
 و اعلی مراتب کمال است اما در فضیلت محبوبی چنانکه خطاب لولاک لما خلقت الکلون
 مشعر است بان و اما در فضیلت محبی چنانکه حدیث ما و ذی نبی مثل او ذبت موضح است
 از آن رباعی ای رشک جمال یوسف اندر خوبی بد در عشق و بلا زیادت از یعقوبی
 چه جلوه کائنات سبقت داری بد در منقبت محبی و محبوبی بد و مراد بوجه صیب
 ذات و حقیقت وی قال تعالی و سبح وجه ربک ای ذاته و حقیقه میتواند بود که یا در
 قوله تجلیات الجلال صله تنویر باشد ای نوره بانوار التجلیات الجلالیه روح سوال می آید
 که حقیقت محمدی چنانکه تجلیات جمالی منور شده است تجلیات جلالی نیز شده است
 زیرا که وی جامع است بین الجلال و الجلال که آنرا کمال گویند پس در جهت نیت بعضی بواجب
 گفته اند که جهت تخصیص نیت که باعث حمد حامد تجلیات جمالی است که هدایت دهند بان
 از آثار آنست و می تواند بود که با بیعت را بود و روح آن سوال ساقط میشود زیرا که
 معنی چنین میشود که تنویر و چه حسب خود کرد با پنجه رد و بسبب تجلیات جمالی چه جمالی چه تنویر
 شی چه بصفات جمالی و چه بصفات جلالی از مضمناً متعجباً حاکم است پوشیده ماند که تنویر امر است
 زیرا که حقایق بسیار را پیش از اعتبار دخول در تحت نور انبیا علم مرتبه استجنانست
 و در غیب هویت دولت پس تنویر آن اقل خبر بان نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند و بطور و حضرت علم را اجمالی و تفصیلی است پس تنویر آن تا بنی
 بان تواند بود که از ظلمت اجمال به نورانیت تفصیل آیند و هنوز محصور ظلمت عدم
 پس تنویر آن تا ثابان تواند بود که از ظلمت عدم ربانی یافته نورانیت وجود عینی
 بهره مند شوند و بعد از وجود عینی لازم نیست که همه کلمات تابعه وجود در ایشان
 بالفعل فاصل باشد پس تنویر آن را بعبان تواند بود که از ظلمت قوه فعل بنورانیت
 فعل در آیند و این جمله جز تجلیات جمالی لم یزلی لایزال نمی تواند بود ظاهر است که جمیع
 انواع و اقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده است پس تنویر و جوی
 همه این اقسام را شامل خواهد بود *فلا اعی الله سبحانه منه ای من*
وجه جیبه و قوله نوراً تميز من نسبة الفعل الیه الی الفاعل ای *فلا لا*
نوراً سبحانه من وجه جیبه و میوز ان یکون ضمیر الفاعل *عایل الی*
وجه جیبه *الضمیر المحروس الی الله سبحانه* و الاول اوفق بقوله *ففرح*
بس وراکما لا یخف یعنی بدخشد و منبسط شد نور حق سبحانه از مشکوه حقیقت
 حبیب وی بر سایر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سایر حقایق بواسطه ویست
 و علم همه منتشی از علم بوی و همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقائق و انبساط
 کلمات تابعه و آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم علی است
 و انبساط بعضی از ان کلمات بر است متابع دی بخصوص هم بواسطه وجود
 سماانی عنصری با خود بدخشد از وجه حبیب حق سبحانه از جهت حق سبحانه

و توجیهی منبسط بر سایر حقائق علما و عنایا چنانکه مذکور شد و تصریحی است
 سبحانه فیہ ای فی وجه جمیعہ غایات الکمال ای غایات کمالات الاسما و اشیون
 حضرت حق را سبحانه کمالیت ذاتی که در اتصاف بان تعدد وجودی شرط نیست
 چون وجوب وجود قدم و تقدس از صفات نقصان و شهود وی مرثیون احوال
 و اعتبارات ذات را با حکام با و لوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات اندر کلی
 فی وحدتها کما تظہر و تشاہد فی المراتب اللہیہ و الکوئیہ و کمالی است اسما که ظهور
 حق است در ایشان بحسب آن شان بر خودش سبحانه یا بر همان شان یا بر ایشال
 او جمعا و فرادعی یا خود بطور آن شان است بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر ایشال
 خودش که ذلک جمعا و فرادعی یا خود جمیع بین نظورین و انشان الذی ظہر حق
 بحسب اما نشان کلی جامع الی جمیع افراد شیون او نشان هو بعض من افراد
 ملک الشیون فظہورہ سبحانه بکلیتہ و احدیہ جمعیہ لا تحقیق الا بالنسبہ الی
 ہذا نشان الکلی الجامع للشیون او بالنسبہ الی بعض منها لکن باعتبار تحقیق
 فی ضمن انشان الکلی الذی ہو حقیقتہ الانسان الکامل زیرا کہ چنانکہ در مرتبہ
 احدیت جمع ہر شانی از شیون بر ہمہ شتمل است بچنین در مرتبہ انسان کامل کہ
 آن شان کلی جامع است ہر یک از ان شیون بر ہمہ شتمل است پس حق سبحانه در مرتبہ
 انسان کامل بر خودش از حیثیت شان جامع و ہر یک از افراد او بکلیتہ و احدیہ
 جمعیہ ظاہر باشد فاکتساب کل شان حکم سایر شیون فظہر کل فرد من افراد مجموع الام

کمال بصورت الجمع و وصفه و حکم و المراد بعینه من ظهور سبحانه بحسب کل شان هوا
 لا کتساب المذكور لان بظہر عن انشان فقط او بظہر ہو سبحانه بحسب پس لہو شان
 یا ظہور حق بحسب آن کمال اسمائیت غایت کمال اسمائی کتاب مذکور و شک نیست کہ کتساب
 مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بہ مرتبہ کمال خود اکمل
 مراتب کتسابات است و تفاضلی کہ میان سائر کمال از انبیا و اولیا واقع است بحسب
 قرب و بعد از مرتبہ کمال محمدیت صلی اللہ علیہ وسلم فخر حای اللہ سبحانه
 بہ ای بوجہ جمیدہ حیت الصرفیہ غایات کمال سرور ای فرقا فہو مصدر موکد من
 غیر لفظ فعلہ ہر چہ مشعر است بہ تشبیہ از صفات و جوارح چو مضاف بحق سبحانه
 و تعالی میگردد و بعضی آہر تا و میل میکنند چنانکہ بعضی از شارحان فرج را در مقام
 بر رضا حاصل کردہ است و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما مذہب محققان
 بخلاف این است صاحب فصوص الحکم رضی اللہ عنہ تصریح کردہ ہا کہ صفائی را کہ حق
 سبحانه و تعالی بخود اضافت کردہ ہمہ بر معنی ظاہر مجہول است بلا تا و میل و تعطیل
 لیکن اضافت آن بحق نہ بوجه اضافت آست بلکن یعنی بدایات آن صفات
 کہ انفعالات نفسانی است از حق منفی است و حقایق آن مثبت و مذہب سلف
 از علماء حدیث و غیر ہم نیز ہمین است کہ صفائی کہ در قرآن و حدیث وارد است
 مثل فرج و ضحک و نزول و اینان و استواء بر عرش ہمہ حق است و ایمان
 ہمہ واجب بی تا و میل و تعطیل و ہم صاحب فصوص رضی اللہ عنہ در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدایا بهتر از خدا می شناس که صفاتی را که او ^{خود} ~~خود~~
 کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه صرف که طریق معطله است اقتصار نمائی و این
 سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف بر مرتبه جمیع باشد و اما اگر مضاف بر مرتبه
 فرق باشد نه بنا و میل حاجت است و نه تنزیه بلکه مراد است کمال مستوعب جمیع
 صفات را خواه موهم تشبیه باشد و خواه نباشد فصدیه علی یداه و صناعه پس بر سر
 عنایت گرفت اوراد دوست داشت ویرا دوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری
 زیرا که دوستی همه شیخیه به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ
 چیز نیست بلکه وی محبوب الاصل است و آدم لم یکن شیئا مذکور ای بالذکر ^{بوجود}
 و بعد از آن ترقی کرد و گفت *ولا للقلم کتابا ولا للوح مسطورا* زیرا که وجود
 لوح و قلم بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیق بر صفات در حالی بود که هنوز
 آدم علیه السلام شیت وجود مذکور نشده بود و قلم نیز حروف حقایقی را که در وی
 بسبیل کلیت و اجال مندرج بود بر لوح که نفس کل است بتفصیل نوشته بود و لوح
 نیز بان حروف منتقش شده بود و چون کتابت لازم قلم است و مسطوریت لازم لوح
 و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن شود که *ولا للقلم ولا للوح*
 موجودین سوال اگر کسی کو ید که تصدیق و مصافات که ابقا تعقیبی معطوف است
 بر البصار و تنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجودی
 حقیقت محمدی است و حال آنکه تنویر آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجاد نباشد بلکه مراد آن مراتب
 تنویر است که بر ایجاد سابق و میتواند بود که فرق کنند میان این وجود قلم
 و بیان نفی وصف کاتبیت از وی زیرا که خود قلم را تقدم ذاتی است بر وجود
 کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرودتر از مرتبه وجود
 قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود و میشاید که مراد کتابت
 آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علی فی خلقه الی یوم القيمة زیرا
 که این کتابت در ابتدا هر دو در هیت و آن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از
 وجود عرش و کرسی فهو مخزن کثیر الوجود و این باعتبار جمعیت است معنوی
 و نفایس اسماء الهی و حقایق کونی را و مفتاح خزاین الوجود و این باعتبار
 مبدأ نیست و است و فتح باب ایجاد را و قبله انواجدها و الموجود و اجد و موجود
 ماخوذ از وجد است معنی وجدان که یاریافته است نه از وجود معنی کون و حصول بدانکه
 بر شخصی را حکم و لکل وجهه هو مولها استناد با سببی است از اسماء الهی که نسبت
 و مد و جزا مشیت آن اسم بوی رسد و مرجعش عاقبت آن
 اسم خواهد بود و موجود و مشهود وی آنست و آن اسم نسبت بوی اسم ذات
 و غایت معرفت اوست چنانچه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی که است
 جمع همه اسماء است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت و است همچنین
 قبله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است زیرا که همه اسماء همان

حقیقت است و یشاید که ویرا قبله موجود بان اعتبار گویند که غایت و محتوی الیه
 حضرت حق که موجود و مشهود و همه اوست باعتبار تجلی وجودی وجود و تحقیق محتملی
 است و بطور وی در موطن حسن و شهادت صاحب نوار الحمد اشارت با همیستی که وارد
 شده است در انشاء حدیث طویل که فاستاذن علی سرتی فیوز بن لی و یقهمنی محامد
 احمد بها لا تحضره و الا آن فاحمد لا تملك المحامد و المقام المحمود و مدار مقام
 محمود و مقام فتح باب شفاعت است زیرا که فتح این باب وی کند و بعد از وی انبیاء
 و اولیاء و مومنان شفاعت کنند و در آخر همه به رحم الرحمن بکما و سرفی الحدیث
 النبوی الذی لسان مرتبه الحاصلة له من حیث توسط بین الحق و الخلق فی انتشاء
 حقایقهم من حقیقه و وجود اتم من وجوده و رجوعهم الیه بالتسلوک و الجذبتیه
 بقوله وانی وان کنت ابن آدم صورتی فله فی معنی شاهد با بونی ابن تپت
 از قصیده مائیه فارسیه است قدس التذکره ناظمها یعنی اگر چه من بحسب صورت حسی
 و بدن عنصری خود پسر آدمم که ابوالبشر است اما مرا یا از برای من در وی از روی
 انبوی توایی است مرد پروردگار من بپیرا و آن انشاء حقیقت آدم است از حقیقت می ذاتش صورت وجودی آدم
 از صورت وجودی وی و اگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار تواند بود
 که وی علت غائی وجود آدم است و علت غائی را با اعتبار وجود علمی مرتبه پدریست
 نسبت با ذوالغایه - گفتا بصورت ارچه را اولاد آدم از وی مرتبه همه حال
 برترم این بیت ترجمه بیت عربی سابق است چون بنگرم در آینه عکس جانان

کرد و همه جان بحقیقت مصورم * یعنی چون بگرم در آئینه علم و شهود و عکس جمال خویش
 را که آن احدیت جمع جمیع خالق است بر وجه کلی جمعی حقیقت جان و جهانیان در آن
 آن آئینه مصور شود و صورت بند زیرا که همه اجزای او تعامیل متدبیه خورشید
 آسمان ظهورم عجب دارم ذرات کائنات اگر گشت منظرم نسبت ظهور را که مرتبه
 اسم الظاهر است از جهت رفت قدر و اشتغال بر نجوم تعینات الهی و کونی زیرا که
 اسمی است کلی از اسماء الهی که اول مرتبه وی تعین اول است و همه مراتب
 تعینات تا امد الابدین در وی مندرج باسمان تشبیه کرده است و حقیقت
 محمدی را باقیاب که از باطن غیب موهبت بحر کنی معنوی بر افق آسمان
 ظهور که آن افق اول مراتب اسم الظاهر است طالع شده از انجا در همه خالق
 موجودات عالم که ذرات کائنات اشارت بان است تا فته و ظهور کرده و همه
 عالم مظهر وی شده اند و ارواح قدس صفت نمودار معینم و مراد بمعنی
 حقیقت روحانیت وی است و اشباح این صفت نگه دار بگرم - همانا که مراد
 به پیکر که معنی آن صورت است و لهذا در مقابله معنی واقع شده است عالم
 شهادت است که صورت تفصیلی حقیقت محمدی است و آنکه گفته است که اشباح
 افس گنجدار این صورت است معنی آنچنان میتواند بود که صورت عالم بوجود
 انسان کامل بصورت العنصریه انتظام دارد و كما قال الشيخ رضي الله عنه في العمود
 فلا يزال العالم محفوظا ما دام فيه هذا الانسان الكامل لا يزال اذا زال

فوفاك من خزائنه التي لا يبق فيها ما اقتزته الحقن فيها وخرج ما كان
 فيها واثق بعضه بعضا وانتقل الا من الى الاخرة واگر به پیکر بدن عنصري
 محمدي که صورت اجلی حقیقت ویت خواهند در نگا بدشتن اشباح انس
 مرا ترا بتخصیص شایحی که بروی متقدم یا زوی متاخر ندخفانی هست سه
 بحر محیط رشمه از فیض فایض و نور بسیط یعنی منبسط بر عالم یا مقدس از
 ترکیب چه در علم و چه در عین لمعه از نور ازهرم - این بیت تفضیل بیت
 ثانی است و اشارت بان معنی است که در تائیه فارضیه واقع است و من مطلق
 النور البسیط کلمة و من مشرعی البیوم محیط کقطره از عرش تا به فرش
 همه ذره بود و در نور اقباب ضمیر منورم - اشارت بسبت قلب وی
 است یا بزید قدس سره گفته است لو ان العرش وما حواه مائة الف الف
 مرة فی زاویه من سوا یا تلب العاسف ما احتس به من روشن شود
 ر روشنی ذات من جهان و گر پرده صفار خود از هم فرودم و اشارت
 بانست که وی منظر اسم الهادی است و عدم ابتداء بعضی بوی بسبب
 اتصاف وی بصفات کونی و هیئات بشری بوده است کما قال سبحانه
 حکایة عنهم و قال لولا لهد الرسول یا کل الطعام و میثی فی الاسواق
 و اگر بفرض منقشی بفرعاشی صفات بشری بوی نور هدایت وی همه را شامل
 آمدی و همه بنور وی مندی شدند سی آبی که زنده گشت از جنه جاودان

آنکه بحسب چسبیت قطره از حوض کوثرم و اندم که زویسج می مرده زنم کرده یک
 نقشه بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است و اگر این
 تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انب بودی سه فی الجمله
 منظر همه اسماست ذات من و یعنی اسما آلهی بل اسم اعظم بحقیقت چون بگرم - اضرب
 که افاده ترقی میکند بنا بر آنست که از منظریت با سمیت عدول کرده است و آن یا
 بلاحظه تا بین المنظر و الظاهر خواهد بود یا ملاحظه آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسما
 الهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات ما خود یا تعینی از تعینات و صلی الله علیه
 و علی آله و سلم اما بعد کلمه چند در سان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه نیاید بر
 سبیل سه نخ یعنی بطریق سواج که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس الله سره
 در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت املا کرده می آید تا آئینه
 معشوق نامی هر عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی
 بمعشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق
 درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد
 سبجانه و تعالی و قرینه و اصفه برین معنی است که لقمه است تا آئینه معشوق نامی هر عاشق
 آید و تنگ نیدت که سائر کمکات از صلاحیت آن نیست که در آئینه کلمه و کلام جمال معشوق
 تو نند دید و اما در باقی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص
 و بهترین احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود همین میگردد و توضیح کلمات مذکوره

درین کتاب بفضیلت معشوق نامی بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق
 و بیان احوال وی بیشترست و گرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب چنانکه بیان
 احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده با آنکه رتبت عشق یعنی من حیث الاطلا
 برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامن سر برده طبالت او توان گشت یا بدیده کشف
 و عیان بهمال حقیقت او نظر توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف ادراک حقیقت
 آن توانستی که بیان مراتب می آسان تر بودی به تعالی العشق عن هم الرجال
 یعنی پایه عشق برتر از آن است که دست همت مردان مرد بان تواند رسید و در تحت
 احاطه علم و معرفت در تواند آورد مصرع و عن وصف التفرق والوصال همچنین
 پایه عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیرا که فراق و وصال
 بی وصف اتمنیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب می اتمنیت نیست زیرا که وی
 در مراتب خود عین مهربان است به منی ما جل شی عن خیال و جعل عن الاحاطه و امثال
 یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول و نفوس محسوسه است
 از آن برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و در امثالی توان یافت که احاطه بان
 مثال وسیله احاطه بوی شود و سبب درین آنست که موجودات حسی و خیالی که متولد
 محدود دارند احاطه بهم بهجات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را
 جز با حکام و لوازم آن نمی توان دانست و شک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن
 موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست عشق بتیق عزت می نماید که اضافت تملق بوقت

از تقییس الحین المار باشد یعنی بعزت و وحدیت تهریت که بمشابه حجاب است مراد باطن است
 از ادراک او محجب است مکافیل سبحان من حجت بسطوت نور و شدت ظهور و
 وی شاید که اصناف معنی لام باشد یعنی محیی که مقتضای عزت و کبرای وی زیرا که عزت
 و کبرای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات آسمی و کونی معلوم و مشهود نشود
 پس حجاب از برای آنست که متعلق ادراک و شهود نتواند شد و با این معنی ناظر است آنچه
 بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان محیی
 است که از حجاب فهم میشود و از حجاب آنست که محجب نشود و اختیار
 خود بحجاب درآید در حجاب قاهر و غالب باشد نه مقهور و مغلوب و اشارت به معنی است
 آنکه شیخ صدرالدین قوسینوی قدس سره گفته است ان شاء الله فی کل صورۃ
 و ان شاء الله یصنف الیه صورۃ پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری
 وی نیست و از ان سبب صرفت ذات خود مستغنی است کما اشارت الیه بقوله و کمال
 استغنا سفر و پس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر
 از حجاب را بیان میکند و میگوید حجت ذات او صفات اوست خواه صفات آسمی
 باشد و خواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت مستغنی است و صفاتش مندرج در ذات
 اندراج الاعداد فی الواحد و عاشق جمال او یعنی ظاهره المنبسط علی الکائنات جمال
 اوست مراد بجمال باطن وجود است و عاشقی وی مراد با آن اعتبار است
 که مشاومت و عشق اولیای حکم اجبت آن اعراف باشد است وی تواند بود که مراد

بجای صور تعینات وجودیه باشد زیرا که چنانکه جمال تعلق بطهور می دارد و جلال تعلق
 بطیون میدارد و پس تعینات باعتبار خفا و شتمنات بایشان از قبیل جلال باشد
 و جمالش مندمج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبت الظهور علی التقدر بر
 ا تا اول او اندماج الواحد فی الاعداد علی التقدير الثانی علی الدوام من الازل الی
 الابد خود من حیث باطنه المطلق لمن حیث التعینات الجلالیه ما خود من حیث جلاله المطلق
 عشق باز در باغ خود پیر دارد زیرا که غیر نیست نه آنکه غیر هست و با وی پیر دارد و هر لحظه
 از روی معشوقی پرده یعنی عجبی بر اندازد یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و نفس
 از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغاز و یعنی لبان استعدادی که از تجلی نخست
 حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینواز دمساز یعنی در پرده
 تجلیات جمالی ساز معشوقی می نوازد مصرع عاشقی کو که بشنود آواز - یعنی عاشق
 می باید که به تصفیه آینه دل از رنگ صورت کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد
 آنرا قبول کند مصرعه هر نفس نغمه دگر سازد - یعنی هر نفس از روی معشوقی
 نغمه دگر سازد یعنی تجلی دیگر کند - هر زمان زخمه کند آغاز - یعنی هر زمان
 از روی عاشقی لبان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین میت اشارتست
 بلکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست - یعنی همه اجزای
 عالم باعتبار حقائق و وجوداتها صدای نغمه یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی
 شهادی اوست که شنید انجمن صدای دراز که ابدآبدین منقطع نه شود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسما صفات او از بیجا
 یعنی از سبب وجود جهان و منظریت وی مآخرا از نخان خانه بطون بصوات
 ظهور آمد مصرعه خود صدای نگاه دارد راز - زیرا که صدای همان صوت اصل است
 که در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای مافی الضمیر صاحب صوت
 میکند صدای نیز که بر صورت ویست افشای آن میکند پس از وی توحش و کتمان
 آن چون توان داشت مصرعه سر او از زبان هر ذره - یعنی هر وحدت ذات
 و صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که حکم آن منشی الایحیح مجده تجمید
 و تسبیح حق سبحانه ناطق اند مصرعه خود و تو بشنو که من نیم غار - یعنی تو خود را
 قبل سماع آن کن که من آن راز را پیش از آن که تو تحصیل صلاحیتان کرده باشی میگویم زیرا
 افشای راز بغیر اهل آن غمازیت و آن سیرت ناپسندید و بفرض اگر بگویم تو فهم
 آن نتوانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود یا سمع خود گوید و هر دم بهر گوش
 سخن خود از زبان خود شنود هر لحظه بهر دیدن حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد
 هر لحظه بهر روی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود خیره
 میکند و این همه بنا بر آن است که ظاهر در همه مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر
 در مرتبه ظهور عین مظاهر است و صف او چنانکه هست از من بشنو زیرا که اوست
 که زبان من سخن میگوید من در میان فی بحدثنی فی صامته ثم ناطق ای
 بلسان صامته او ناطق ولما کان هذا التحدیثا مرا مستغرق فی اللسان

استعمال صافی الظنیه که حرف آواز سخن را بآب تنبیها می نالد استوار و ارا و با حسن

الصامه لسان الحال اولسان يفهم اهل الكشف فحسب ان كل واحد منهما
صامه عند الآخرين لا اكثرين وللمراد بالسان الناطق ما يكون ناطقا
عند الجمهور فالصامه السنه جميع الموجودات والناطق السنه جميع الكتب
لا يهيه وغيرها من انواع وهو الصفه الكلام او نقول معناه سجدت في
بظهوره في مظهر صامه او ناطق ويكون قوله ع وخر عيون ثم كالحوا
عطف على ذلك المقدس فانغمز الاشارة بالعين ويكن ان يراد به اسارا
الكمل فان كلا منهم عين من عيون الحق ينظر به الى الخلايق فيحجم وان يراد
بلسان الحواجب كسطوات صنات التعينات الحاجه عن الوصول الى شهود
كنز الحقيقه ودر ترجمه اين بيت گفته شده است رباعي عشق از جانب
شكر نخب فروه شد از دهن سخوران ماده گو به در صورت نيكوان دو صد
گفت از ردن چشم و شكست ابرو به داني چه حديث ميكند در گوشم ميگويد
عشقم كه درد و كون مكاتم پديد نيت به عنقا مغربم كه نشانم پديد نيت
اين بيت اشارت به تنزيه محض و بي نشاني صرف است از ابرو و غمزه هر دو و جهان
صيد كرده ام به يعني اولاً بقيد وجود در آورده ام و ثانياً بقيد عبوديت
و در ذكر از دو غمزه كه مبنی از كثرت است اشارت بر مرتبه احديت سه
شكر بدان كه تير و كمانم پديد نيت به اشارت بر مرتبه احديت است به چون
اقتاب در رخ پر زره ظاهره به از غايت ظهور عيانم پديد نيت به

مجموعان مصرع اول اشارت با دراک بسیط است که ضروری هر مدری است
در مصرع ثانی فی جمله اشارتی است با دراک مرکب که ادراک ادراک است و هر کسری را
حامل نیست گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید
مصرع اول اشارت با نبات آله من حیث ظهوره فی المظهره از مقام تشبیه
و مصرع ثانی به تنزیه و تمام بیت بجمع بینهائی تقید و یکی و بجمع نیز و اگر از بیت
ثانی نیز این نکته را مقصد کند و در غنی نماید چون هر چه است در همه عالم همه منم
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود او من حیث اتحاد الظاهر المظهر مصرع
مانند در دو عالم از انم پدید نیست - زیرا که مثلث تقاضای مغایرت
و اثینیت میکند و لا غیر فی الوجود قال تعالی لیس کشفه شی لان کل شی عینه
فاین المثلیه بجان من خلق الاشیا و هو عینها المهمید در اشارت
موضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف قدس سره در صد و ایراد بعضی
مسائل است بدانکه در اثنا هر لعه ازین لغات که درین کتاب مذکور خواهد شد
اما کرده می آید بچقیقه نمره از تعین که تحقیقت موضوع مسائل این علم است و مراد
به تنزیه آن از تعین آنست که با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان
و ما یقبحا من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود
و عبارات حتی عن التقید بالا طلاق ایضا خواه جشن نام خواه عشق اذ الایضا
فی الالفاظ مشافه مفاعله است از شیخ که بخل است یعنی هیچ بخل و تنگی نیست الفاظ

و عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد و خواه بوضع از برای
 وی برسبیل ارتحال اگر این لفظ را پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده
 باشد مناسبت بین المعین لمخوط نباشد یا برسبیل نقل و تجوز که میان معنی اول
 و ثانی مناسبتی لمخوط باشد که معنی نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه
 ازین تسبیل است که مناسبت بین المعین مرعیت از دو وجه یکی مشابهت حقیقت
 مطلقه و معنی عشق و محبت را در عموم سرایان موجود است چه واجب چه ممکنات
 پس حقیقت مطلقه را در عموم سرایان معنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسمی را
 که موضوع است باز او مشبه به در مشبه استعمال کرده چنانچه در استعاره
 می باشد و دیگری لزوم معنی عشق است بر حقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات
 و تجلیات پس لفظی که موضوع است باز از لازم و ملزوم استعمال کرده اند چنانچه
 در مجاز مسل میکنند و چون شیخ مضاف تدبیر سره بنا بر استمالت قلوب لبان
 و مردیان و شتر بر سنگران و معاندان دین رساله بیان حقائق اکثر در صورت
 مجاز کرده است و منظومانی که ایراد افتاد همیشه بران اسلوب وقوع یافته
 لاجرم لفظ عشق بآن اسلوب مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب آن شیوعی
 کامل اختیار نموده و بحقیقت منزه از تعیین که موضوع این علم است اشارت فرمود
 بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بجمولات که آن در حقیقت عبارت
 از احوال و اوصافی است که آن حقیقت را با اعتبار تنزلات و تجلیات لاحق

میکرد و پس میگوید و اشارتی نموده می آید کیفیت سیر او در اطوار یعنی اطوار
عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاهر مثالی ایشان و غیر آن از
صور مثالی او و او را یعنی او را عالم ملک از افلاک و عناصر و مواد و قوای
منطبه در آن و سفر او در آن مراتب استبدع که در نشاء انسانی از عقول است
تا اصلا بآباد استقرار که ارحام امهات است قال تعالی وهو الذی
انشاکم من نفس واحد فمستقر و مستودع ای فلکم استقرار فی ارحام
الامهات و استیداع فی اصلا ب الابرار و استیداع فیما فوقهما من المراتب
ومی تواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقاماتی خواهند که سالک از آن
عبور می باید کرد از مقام استقرار مستقر آخرین وی از مراتب کمال و ظهور
او بصورت معنی یعنی اعیان ثابته و تجلی علمی و غیبی و حقائق یعنی اعیان
موجودات و تجلی وجودی شهادی و بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب
تعالی و تقدس وقتی که آن حقیقت مطلقه با سما و نسب الهی اعتبار کرده شود و باز
یعنی بعد از برزوی بکسوت معشوق و عاشق انطوار عاشق یعنی در نور دیده
شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد
و بسلوک طریق وصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب
تعالی عینا ای ذاتا و این در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی تجلی در
عین عاشق را یعنی ذات ویرا در نظر شود می با چیز گرداند و بر حقیقت مطلق

مقید مرتبه اعلی است هیچ چیز مشهود وی نماند و این نتیجه قرب فیض است
 و انزوا معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی بحکام
 خود که صفات و اسما را دست و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات
 خود منسلح گردد و در صفات معشوق متصف بان معنی که جهت حقیقت اطلاق و صفات
 محبت خلقت و تعبد آن غالب آید و از معنی باز را تعبیر کرده است زیرا که آن احکام
 مقام است اطلاق و وضیق تعبد ظاهر شده است و این نتیجه قرب نوافل است
 و این مرتبه اگر چه در تحقق سالک بان مقدم است بر مرتبه اولی تا خیر کرده شده است
 و در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی تا خیر مرتبه اخیر اگر چه شرف است از هر دو بنا بر
 است که وی نهایت مراتب است و اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوح
 وحدت او یعنی وحدت عشق جمعا می اندراجا جمعبا بان بندر جانی الحقیقه
 المطلقة بمجموعین من غیر افتراق و تمیز فی نظر المشاهد و نهالک یعنی اینجا که عاشق
 و معشوق در سطوح وحدت عشق اندراج یا بند اجمع الفرق یعنی المتفرقین
 المتفرقین بالعاشقیه و المعشوقیه و علی هذا القیاس معنی قوله و از تنق الفسق و
 قوله استر النورای نور کل واحد من المعشوق و العاشق فی النورای فی الحقیقه
 المطلقة الظاهر قیما بطن الظهور فی الظورای بطن ظهورها فی الظورای در عبارت
 استنار و بطن اشارت است بآنکه معشوق و عاشق منعدم نمی شوند بلکه محفی
 می شوند از نظر مشاهد بجهت سی من در اسرار ذات العرقه مراد اسرار ذات

عذرة تعینات و تمیزات مراتب است که سائر عزت و وحدت اند و مراد
 بوزار آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الا کل شیء ما خلا الله
 باطل یعنی هر چیزی از مراتب و ارباب آن غیر از حقیقت مطلقه
 که ذات بخت و وجود مطلق است باطل است یعنی از نظر شهو و منتهیان
 در معنی مشابه زایل و اگر این مصرع را در مرتبه الطوار عاشق در مشوق
 ایراد نمودی النسب و بطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیوبه و بعضی
 شارحان آنرا تصحیف و تحریف کرده اند و غایت العین ساخته و در بیان آن
 مخلفات بازاده التزام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای
 فی عین المعشوق فی الحقیقه المطلقه لا سم یقی منهما فی نظر المشاهد و الا اثر و برهان
 حجب التعینات سائر بوجه الوحدۃ بعد الواحد القهار ای الحقیقه المطلقه
 قدرت بوجه تکثره التعینات الاسمیة و الصفائیة و المنطوقیه و ذلك انما هو
 استهلاکم فیها لمعه اول در بیان مبدائیت عشق و معشوق و عاشق و کیفیت
 انتشار ایشان از وی و این در تعین اول است و در بیان آنکه هر یک در چه
 چیز محتاج است بان دیگر اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است از انتشار
 عاشق و معشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است
 ماخوذ با خصوصیتی با اشتقاق تعبیر کرده است تا اشارت باشد آن مشابهتی که میان
 مصدر که مبداء اشتقاق مشتقات است و میان حقیقت مطلقه که مبداء

انتشار همه تعنیات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضارب
 و مضروب و سایر مشتقات مثلاً ضرب است بر وجهی که در آنجا هیچ نوع حصول
 از حرکات و سکانات و محقق زواید و عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین
 معنی مصدر حدیثی است که در وی اقتران بزمان و نسبت بغافل و او مفعول
 ما با عدم آنها اصلاً ما خود نیست زیرا که آنچه ساریت و جمیع مشتقات لفظاً
 و معنی مصدر با معنی است که گذشت و ازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاد
 و سکون را برای آن کرده اند و این اقرب الفاظ است با آنچه مصدر حقیقی است
 چنانکه ظاهر است و گرنه معلوم است که در صیغه ضارب و مضروب مثلاً لفظ ضرب
 بخصوصیت ساری نیست بلکه ساری در آنجا لفظ مطلق است و عشق در مفرغ و
 مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی و معشوقی منزله است و در حرم عین خود
 از بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوق است مفلس و بی دلیل الهی
 محال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خود است زیرا که ویرا
 باعتبار آسباب آسماء و صفات بوی ذات گویند و عین صفات خود زیرا که صفات
 وی که نسبت اعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نه امری زاید
 بروی و اینکلام تعلیل است هر وحدت متجلی و متجلی له را که بعد ازین مذکور میشود
 زیرا که امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست و بحسب ذات
 متفق اند چنانکه میگوید خود را در آئینه عاشقی من حیث باطن الوجود للذی

من خواصه الا مکان و معشوقه من حیث ظاهر الوجود الذی من
 لوازمه الوجود بر خود عرضه کرد و حسن خود را من حیث ظاهر الوجود
 بر نظر خود من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطنی و بود
 و منظوری یعنی منظوری ظاهر و وجود نام عاشقی مر باطن و وجود را و نام معشوقی مر
 ظاهر و وجود را باشد لغت طالبی و مطلوبی بر همین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی
 ظاهر و وجود را که واجب است تعالی بی باطن یعنی باطن و وجود که ممکن است نمود
 او از عاشقی از ممکن بر آمد باطن را یعنی باطن و وجود را که ممکن است بظاهر یعنی باطن
 و وجود من حیث تجلیات الجمالیه بسیار است پس جمال ظاهر و وجود مشهود شد نام
 معشوقی مر ظاهر و وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که بگو
 گان الله و کلاشی معه که جز او ذره نبود ع چون گشت ظاهر تجلیتین علمی غیبی و
 وجودی شهادی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغایره بخصوصا همسا
 و متغایره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خودشان و اطلاق حقیقت از
 باطن بظاهر آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنست و مطلوب را که
 بود طلبکار آمده - میساید که مراد بظاهر اینجا حقائق ممکنات باشد من حیث
 تجلی الوجود الحق بصورتها و مراد باطن وجود حق سبحانه تعالی من حیث تجریده
 عنما زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاهر باطنست برین تقدیر نیز عاشق
 و معشوق ممکن و واجب باشد موافق آنچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از آن بظاهر

و باطن مخالف آن می نماید و میساید که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است
 آسمانی و باطن حقائق ممکنات موافق آنچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان
 بیانش و معشوق مخالف آن است باید اگر چه فی نفسه صحیح است زیرا که واجب نیز طالب
 ممکن است تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد مضاف قدس سره
 از ایراد این میت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک از هر ظاهر و باطن با عا
 و معشوق را بر هر یک از واجب و ممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان
 کرد البته تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آینه عاشق آمد تا عا
 در وی بینی در معشوق که بمنزله آینه است مراد مطالعه ذات و وجود خود کنند
 او را و مطالعه توابع ذات خود کنند تا نیا زیرا که وی بی ظهور در مراتب ظاهر وجود
 و غیر خود غافل است چون در مراتب وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع
 آن خبر دار گردد و از روی عاشقی آینه معشوقی آمد تا در اسما و صفات خود بیند
 زیرا که بستی معشوق لذاته است و در آن احتیاج هیچ چیز ندارد اما اسما و صفات
 وی مشتمل بر الاحکام و آلائها ظاهر شود عاشق در یاد تا در الوهی وجودی ظاهر گردد
 و چون در کلام سابق استتقاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و هر یک از این
 دو عشق بخواص احکام از آن دیگری متمایز گشت عمل آن بود که مجربان را توهم آن
 شود که سغارتهاست حقیقی است لاجرم عذر آن میخواهد و میگوید هر چند در دیده شود
 یک مشهور و بیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یک روی بدو آینه نماید

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد
و چنین خصوصیت این دو عدد و بر حقیقت خود باشد و ملازم کلام سابق است
زیرا که مقصود از آن خبر بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد آن مجرد
تعدد و کثرت بوده نه خصوصیت اثباتی و صحیح این ارادت آن مصراع تواند بود
که چون کشت ظاهر همیشه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آمد بحسب
خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه و وجوب مثلاً حقیقت عشق
ماتیس با سمار الهی که مبداء تا ثمر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان استعدا
و قابلیات که نشاء تا ثمر و انفعال است ظاهر شود شعور و مالوجه ^{که} ^و ^ا ^ح ^ل
غیر آنه ^۴ اذانت عددت المرایا تعلا یعنی نیست روی مگر یکی است
که هر گاه تو این بار متعدد گردانی آن روی بتعدد آنجا در نمایش متعدد گردد
رباعی گر تو بدوخ نظاره یار کنی ^۴ نشان نیست که برو تشش انکار کنی ^۴
بنود رخ او بجز یکی یک شود ^۴ بسیار چو تو آئینه بسیار کنی - غیر ی چگونه روی
نماید چو هر چه هست ^۴ عین دگر کیست پدیدار آمده - یعنی هر چند آن روی
نسبت آئینه های مختلف متعدد و مینماید نسبت غیرت بحسب حقیقت از آن متعدد است
منتفی است زیرا که آنهایی ملاحظه خصوصیات مراضی و مجالی عین یکدگر اند زیرا که
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل است ملک است و تعدد و انفار و کثرتی
که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه بحسب دست و بنا برین مضمحل است انبانی غیرتی

که پیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده پس من البتین تناقضی
 نباشد لمعه دوم در بیان کمال جلایه نمود خود و دش در مجالی و مظاهر و این منشی
 از تعین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بر تبه مشوقی و عاشقی موافقت
 بمشیته الازلیه و اقتضای الذاتی لیکن از روی معشوقی لاسن حیث الاطلاق زیرا
 که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود
 آن میکند و نه اقتضای عدم آن که گشت کفایتی خیمه ظهور بصحرای کونانات
 پرند در خزاین یعنی خزاین اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنزله خزینه است
 که جوهر احکام و آثار آن در وی مخفی است و بعد از تعین قابل بطوری آید یکشود
 گنج یعنی گنج جوهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم
 پاشیده چتر برداشت بر کشید علم یعنی از بلبلون مشوبه ظهور شد زیرا که چتر
 برداشتن و علم بر کشیدن سلطان در وقت توبه و سجی باشد از خلوت گاه خاص
 بجلوه گاه عالم می تواند که مراد چتر اعیان ثابته عالم باشد و مراد برداشتن آن
 رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم بطور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین آیند
 ناچار سائده احکام و آثارشان بر ظاهر و وجود پیمان احکام و آثار منصف و ستر کرد
 و پنجم صاحب چتر بر چتر و مراد بعلم اسماء الهی باشد و مراد بر کشیدن آن
 رسانیدن آن از مرتبه ظهور آثار بر مرتبه فعل ع تا بهم برزند وجود و عدم را
 یعنی عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیان بر این سخن معلوم الانیه مجبول الکیفیه

بیقراری عشق شور انگیز + یعنی بی آرامی وی در مقام بطون جنبش نمودن
 وی بمرتبه ظهور شع و شور و شوری نگذرد در عالم + زیرا که چون اعیاناً ثابته عالم از
 علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفت و مصادمات ظاهر شد
 و مخالفت و مصادمت عین شورست و هر اثری نسبت با اثری دیگر که لطف
 و مصاداوست نرسد و اگر نه عالم پیش از افاضه وجود بروی با بود در مرتبه
 علم و نابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق
 سجانه از مزاحمت اغیار و حجابیت ایشان آسوده اینجا که کان الله و لاشی معنی
 آنم که زهر دو کون آثار نبود + بر لوح وجود نقش اغیار نبود + معشوقه
 و عشق و ما بهم می بودیم + در گوشه خلوتی که دیار نبود - و چون در کلام
 سابق اشارتی تجلی وجودی که سمیت بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال
 خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل و تاثر و قبول و تاثر یکدیگر از
 مرتبتین معشوقی و عاشقی مستندست و بانکه رجوع قابل نیز عشق است
 لاجرم میگوید ناگاه عشق بیقرار بر اظهار کمال یعنی کمال نسبت علم وجود تا همچنانکه
 علم و وجود در مرتبت وجودی منموده بودند در مرتبت امکان نیز بنمایند
 پرده یعنی پرده حفا و بطون از روی کار یعنی کار اعیان ثابته عالم کشود
 و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که در وجه وصف خاص اوست خود را
 بتجلیه الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابته موجودات خارجیه ممکنه است

جاوه فرود و بآن جاوه همه را خلعت هستی بخشید پس بر تو حسن او یعنی وجود
 منقاض چو پیدا شد در عالم اندر نفس یعنی فی الحال پی تراخی با و نفس الحان که در وجود
 عالم غیب است هویدا شد و اوام کرد از جمال او نظری به حسن روحش بر دید و شنید
 پس از آنش با آنکه در مرتبه امکان نمودست عار از مرتبه و خوبست و نظر عکس
 آنست که آنچه در ده زیر اگر ممکن را از خود هیچ نیست عاریت است از بیشتر شکر
 ذوق آن چون بیافت گو باشد یعنی بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی
 اسم کلم بیافت و از چاشنی آن تجلی بکشف حقائق و شرح معارف گو باشد و چون
 از بیان آن فارغ شد که خود عالم تجلی وجود است که مسامت لغیض مقدس و آن از نسبت
 معشوقی است میخواهد که اشارت کند با آنکه با استعداد آن نفس مستند تجلی علمی غیبی
 است که مسامت ^{بغیر از} آن از حیث عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال
 یعنی جمال معشوقی که مراد بفروغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق
 را که عالمش نام نهی پیش از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد در
 مرتبه ثبوت در علم تا بدان نور آن جمال بید چه او را جز بد و نتوان دید لاجل عطا
 هم الاطلا یا هم عاشق یعنی همان ثابته عالم چون لذت شهود دریافت در بافتنی است
 مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بخشید شنیدنی مناسب همان مرتبه زمره
 قول کن که صورت ارادت است بشنید شنیدنی مناسب همان مرتبه و تقدیر این
 امور بر ثبوت بحسب آنست که کشیج مصنف رضی الله عنه اثبات آنها را عالم را

پیش از وجود غیبی کرده است و بعد از وجود غیبی نیز اثبات بعضی از آنها
 خواهد کرد و چنانکه هم درین معنی خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه در وقت و حالات اثبات
 اثبات این امور کرده است مرایا را در مرتبه ثبوت و یقینیت ذکر می نماید و فی
 الباب السابع و خمین و ثمانیه فی معرفه منزل البهائم ان اعیان اللمکات فی حال
 عدمه را تیه مرتبه سموعه سامعه برویه ثبوتیه و سمع ثبوتی فیین الحق سبحانه
 ما شار من ملک الاعیان فوجه علیه دون غیره من اشارة قوله المعبر عنه باللسان
 العربی الترجم بکن فاسمه امره ما در الما مور فیکون عن کلمته بل کان عن کلمته
 و لم تنزل اللمکات فی حال عدمه الا انزل بها یعرف الواجب الوجود لذاته و تسببه
 و تجده تسبیح ازلی و تجمید قدیم ذاتی و لا عین لها موجود و لا حکم لها مفقود و قص کسان
 بر در منجانه عشق که سخرتیه فیض وجود است و وید و با عشق باعتبار مبداء
 و نباضیت میگفت که ای ساقی از ان می یعنی وجود مفاض که دل و دین نیست
 پرن کن قدسی یعنی فوج استعداد مرا که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین پرن
 که این فوج بان می جان شیرین است زیرا که من از مردکی عدم عینی بواسطه
 فوج استعداد خود با فیضان ان می بزندگی وجود عینی می رسم است که هست
 شراب خوردن آیین کسی یعنی مجربان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشانرا اعتقاد
 است که فیض وجود مفاخر وجود مفیض است بالذات مستوفیه بجام خوردن این
 یعنی کشف و شهود من تقاضای آن میکند که وجود مفاخر همان وجود حق سبحانه

که باعتبار عموم و انبساط اعیان مملکت را وجود مفاض و فیض میگویند
 ساقی که تنجلی وجودی عینی افاضه وجود بر ماهیات میکند چندان شراب هستی
 که وجود مفاض است در جام نمایی یعنی اعیان ثابته که بعد از خارجی موصوف اند
 ریخت که غزل از صفای می یعنی وجود مفاص و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابته
 در هم آمیخت رنگ جام که احوال و احکام هر عین ثابته است در گنبد مدام کظهور است
 در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز نیگردد و گاه نسبت ظهور
 که حال وجود است با عیان میکند هر گاه نسبت سایر احکام که احوال اعیان است
 بوجود همه جام است و نیست کومی می پس احوال و احکام نسبت ظهور همه مضاف
 با عیان باشد و این اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی
 وجود و نیست کومی جام پس همه مضاف بوجود باشد و این اشارت بحال صاحب
 جمع است چون هو یعنی اعیان ثابته رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود منضیع شد
 رخت رواشت از میان ظلام یعنی ظلمت عدم روز یعنی پر تو وجود شب یعنی
 اعیان ثابته باعتبار ظلمت عدسیت ایشان با هم آشتی کردند کار عالم باعتبار
 وجود عینی از آن گرفت نظام صحیح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم غایت
 که متعلق بوجود اعیان ثابته بود در مرتبه صین بوزید ^{آنچه است} در بای وجود با فاضه وجود
 اعیان ثابته و خورشید آمد حساب فیض یعنی فیض متعکس چندان باران وجود
 مفاض که اشارت بانست حدیث نبوی نم رشش علیهم من نوره بر زمین استعدا

یعنی استعداد اعیان ثابتة موجود عینی را بار بار یک بار استیفاء از ارض یعنی
 ارض استعدادات الاعیان الثابتة بنور بهای تجلیات وجودی عاشق سینه
 اعیان ثابتة سیراب آب حیات که وجود مفاض است شد از جواب عدم و عین
 برخواست قبائی وجود عینی هستی بیا یافت زیرا که یافت هست اگر چه علم بیافت
 نذر و در پوشید کلاه شهود یعنی حضور مع الحق سیران بر سر نهاد لیکن بان
 شهود حاضر نبود لاجرم چون بو بود و شهود خود مر موهود و شهود را ما فرود
 بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد که شوق بر میان بست و قدم در راه
 طلب نهاد ع از علم بعین آمد و از گوش باغوشش به این مصرع اجال تفصیل
 است که از اینجا که گفت عاشق سیراب آب حیوات شد تا اینجا مذکور گشت و ج معنی
 وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بر تبه وجود عینی آمد و می شاید که متعلق همین
 باشد که قدم در راه طلب نهاد و ج معنی آن می شود که از مرتبه علم بو وجودی سبحانه
 بر تبه شهود و عیان آمد یعنی آن را که میدانست بدید و آنرا که می شنید آغوش
 کشید و این معنی لاحق از سابق مناسب نرمی نماید سخت بار که بحسب سلوک
 بقرب نوافل متحقق شد و بصروی حق بود دیده بکشد و نظرش بر جمال معشوق افتاد
 باشعور با که آن جمال معشوق است گفت ارایت شتیما الا و ارایت الله فیه ^{قیه} زیرا که
 محقق را که وحدت در شهود است به نخستین نظر بر نور وجود است و اما چون
 صاحب قرب نوافل بود ادراک و شهود مستند بوی بود و حق سبحانه را

بجمله این شعر
 در این شعر
 در این شعر

بمنزله بصر و چون بقرب نفس ترقی کرد و نور خود نظر کرد و یکی خود او را یافت و گویا
 و شهود را مستند بوی دید و خود را بنسبه آلت تصور نمود و گفت بلسان الجمع قلم
 انظر بعینه یعنی غیر عینی ای نفسی و ذاتی اولم انظر بذاتی غیر ذاتی عجب کار است و طریقه
 عالیت ع چون من همه معشوق شدم عاشق کیت * اینجا عاشق در چشم
 شهود خود شمس عین معشوق آمد چه درین مقام دریافت چه او را از خود بودی
 نبود تا بان بود عاشق تواند بود پس عاشقی نیز مستند بمعشوق باشد زیرا که
 او یعنی عاشق شهور کمال مکن یعنی همچنانکه نبود در ازل در عدم بر فراز خود است
 و معشوق کمال یزل یعنی همچنانکه همیشه بود در قدم بجز از خود است بی معبت وجود
 غیر و هو الان علی اعلیه کان فی الازل من عدم معینه بوجود غیر
 معشوق و عشق و عاشق هر سبکی است اینجا چون وصل در گنج سحران چه کار دارد
 لمعه سیوم در بیان کمال است بلکه شود وجودش در مظاهر مجالی و ماتیع
 هنا شهود من الاحوال عشق از روی معشوقی هر چند وایم خود را بخود یعنی بی وطست
 مظاهر و مجالی میدید خواست که در آئینه عاشق یعنی آئینه مظاهر و مجالی
 نیز حال کمال معشوقی خود مطالعه کند زیرا که دیدن چیزی فی حد ذاته چنان
 نیست که در آئینه بسبب آنکه خصوصیت آئینه در وی چیزی فی انوار یکدی
 آئینه حاصل نیست ویرا لاسم نظر در آئینه عین عاشق یعنی ذاتی
 که صورت خودش متلبس بخصو صیت که مقتضای خصوصیت مظهر بود مظهر

اینست که در این مقام
 عاشق را از خود بودی
 نبود تا بان بود

گفت رانت یعنی بلاخطه خصوصیت المظهر انا بلاخطه النفس الحقیقه هذا
العین المتجلی فی العین المتجلی فیہ او العین الباصرة حاشا حاشا تا کر کلمه تتریه
می تواند بود که نظر نخستین ظاهرت و مظهریت باشد یعنی بهر یک از خشتین ظاهرت
و مظهریت که نظر میکنم همه بمنم باعتبار اطلاق ظاهرهم و باعتبار تقید مظهرهم و اطلاق
و تقید صفت من و صفت من عین من فانامنه من اثبات الاینس چون در
آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و در بدیه بحیثم در
جهان انداخت و چون بحیثم حقیقت بین دزگری به بینی که سه بر نقش خود است
فتمت نقاشی کس نیست درین میان تو خوش نشی چون از کلام سابق
چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که
محب را تو هم آن شود که معشوق یا چیزی از وی در عاشق حلول کرده است
طوری معشوق را در عاشق بطور آفتاب در ماه تمثیل میکند و میگوید ماه آئینه
آفتاب است میتواند بود که از ماه نور مقید بطور در جرم وی خواهند و آفتاب
در طبعه ملق بزم بجنبه مکرر غایت میان مثال و تمثیل که بر وجه کمال واقع
می باشد زیرا که برین تقدیر حکم با آنکه همچنانکه از ماه در صورت شبدر نیست
که آنک لیس فی ذاته حسن صدق اشئ و لانی سواه من ذاته شئی بنا بران
خواهر بود که میان ماه و آفتاب آئینست نیست چنانکه میان مظهر و ظاهر چه
یک حقیقت را باعتبار تقید مظهر گویند و باعتبار اطلاق ظاهر و اگر چه آنچه

از ماه و اقیاناب آن دو جسم نیز خواهند ممالکت خیز به آن نخواهد بود که از جسم
 یکی در جسم دیگری هیچ نیست اما نه بسبب وحدت چنانکه در مثل له بلکه بسبب مغایرت
 و قوله لیس فی ذاته من سواه شیئی از برای تعمیم فائده است و اگر نه در ادای مقصود
 لیس فی سواه من ذاته شیئی کافیت چنانکه نور مهر را در آئینه ماه ظاهر شده است
 بجاه نسبت کنند و نور ماه گویند و چنین صورت محبوب را که محبوب در ذات بان
 صورت ظاهر مگر در چنین اصافیت کنند چنانچه مولانا شمس الدین کیشی رحمه الله علیه
 درین رباعی بان اشارت کرده است هر نقش و صورت که از طور احکام و آثار اعیان
 نایب بر تحقیقات له ظاهر وجود است پیدا است آن صورت آکس است که انش
 آراست و ریاضی کن که وجود قدیم است چو بر زند موجی نو از صور حوادث حوش
 خوانند و صورت موج را مضاف بان موج دارند و آن موج در حقیقت در است
 و صورت موج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر مگر مانند
 همچنین اسما چه الهی و چه کونی که بمنزله امواج اند می راینه وجود حق را بجان که بجا
 بحر است من جمیع الوجوه متعدد مکنه زیرا که اگر اسما الهی است موجب تعدد
 است در نمودن در حقیقت بود دریا چون سبب تاثیر حرارت نفس زند یعنی
 اجزاء صفا رکنه بجانب هوا متصاعا گردد و بخار گویند متراکم شود و بر هم
 نشیند بر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و بارش نام نهند جمع شود و در
 گرد و سیلش گویند و چون بدریا پیوندد همان دریا بود شعر فالج ای بحر الوجود

نسخه قاجار از اسما الهی و کونی

الواحد بعد ظهوره بصور التعینات الالئیه والکونیة بخر ثابت علی ما کان علی فی العقل
 من الوجوده الحقیقه ات الحوادث ای التعینات الطارئة علیه امواج وانهار ای
 مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر المار فکما لا یتکثر بحر المار بتکثر الامواج
 والانهار کذا تک لا یتکثر الوجود الحق للطلق بتکثر التعینات لا یجینک ای لا یمتک
 الاشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه ههنا الاشکال تلك الامواج والانهار
 عمن تشکل فیها ای فی تلك الاشکال ففی ای تلك الاشکال بسبب کثر تعینات
 ووجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستبرها فصره این بحر ازست و ساحلش اهد
 و این قعر و ساحل و برانظر بوجود موهوم ما حاصل آمده هست و گرنه باعتبار
 ذات بحر ساحلش قعر هست و قعرش بکیران و برزخ فاصل میان ازل و ابد
 تومی تو بحر فی حد ذاته کنهت از تومی موهوم حادثات نودومی نماید و بازل
 و ابد منقسم میگردد زیرا که چنانچه بودی وحدت حرف تو چون سپه آبی و ترا ابد
 و منتی لازم وجود را باعتبار عدم انها از جانب هدایت ازل گفتند و بحیت عدم
 انها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را فر آب این دریا دهی و دروی تا پذیرشوی
 برزخی که آن تومی در میان برزخ و بحر ازل تا بحر ابد میآید و اول که است
 بزرگ آخر که ابد است برآید و آخر بزرگ ازل تا ابد اول مانند آخر یعنی ازل تا آخر کی بود
 امروز چو مظهری و منسردا و هر جا یکی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت
 زمان را انهار مقدارند با مورد حادثه حاضره امروز گویند و باعتبار اقران

با مورهاده منفرضه وی و پربر و نظر با قبران با سور حادته آیه فردا پس تو ازین
 اعتبارات فردا یعنی مفرد شو و بفنا در واحد فرد متحقق باش تا بدوق دریایی که این
 اعتبار چهارگانگیست انگاه که از همه مفرد شده باشی و بفنا در واحد فرد متحقق گشتی
 چون دین بکشتائی در نظر شود خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در مشهود خود
 فانی شود خود را او بیند و چون مشهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در مشهود
 نه زیرا که تو از تو می خود فانی شده همه خواهی که باشی ای او باش **۵**
 ر، بنزد یک خویش هیچ مباش **لمعه چهارم** در بیان آنکه معشوق
 و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق است سجانده با آنکه غیرت
 حق سجانده و تعالی از مقتضیات عزت و وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که
 در مقام احدیت وی بموجب کان القدوس کمین معنشی هیچ چیز نبود لا علما و لا
 عینا نخست تجلی که کردان بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صورت آنها
 بر خود تجلی کرد پس اعیان ثابت^{اول} در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منضج با حکام
 و آثار آن اعیان در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی کشتند پس هر
 نسبتی از نسب را چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معروفی
 و غیره که ملاحظه کنند عزت و وحدت و وجود حق سجانده و عموم سریان وی
 در مراتب تقاضای آن کند که این نسبت جزو این ثابت نباشد و در هر مرتبه
 هر چه که از آنست ثابت باشد حقیقتاً ثابت نباشد بلکه در این ثابت با این ثابت است

اینکه شیخ مضاف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق ان اقتضا کرد که عاشق که
 بواسطه اشتغال وی بر امور متعدده متغایره با شیاو مختلفه محتاج است و بقدر
 احتیاج ویرا محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق
 و چه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را تجلیه بن مذکورین آنفاً
 عین همه اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و بهر چه محتاج شود او بود
 غیرتش غیر در جهان نگذاشت * لاجرم عین جمله اشیا شد * اینجا بداند
 تو کیستی و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر گویی که دوستی
 آدمی مفرد را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است
 جمیع اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم
 محبت بقدر معرفت میباشد و شک نیست که آدمی بخود اعانت از همه چیز
 و لذا معرفت ویرا بنفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه
 فقد عرف ربه تاظن نبری که هست این رشته یعنی سلسله وجود اشیا
 دو تو - که هر تویی را وجودی باشد مغایر وجود تویی دیگر که یکی را اصل گوئی
 و یکی را فرع یک توست یعنی یک وجود هست خود اصل و فرع که آن وجود
 را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تقید فرع بنکو بنکو این سلسله
 وجود اشیا اوست همه یعنی وجود مطلق است که اصل است و لیکم پیدا
 من یعنی تمییز ظهور و پیدائی از تعینار معلقه است که فرع اند شک نیست

که این جمله منم من حیث الظهور لیک بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم
 منست زیرا که اگر چه ظهور مطلق در مراتب بمقید است قیام مقید مطلق است چون
 آفتاب با سطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور کم کرده آفتاب
 پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنی آفتاب
 را که خود پنداشته دوست گیرد چه همه چیز محبوب است بر دوستی خود و در
 حقیقت او می او که متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است
 چه درین حال در نظر شهود او ظهور او است یعنی آفتاب را آئینه قابلی تر
 نیست ظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر
 نهرت شمس نعبت فیها فاذا اشرقت فذاک شروقی - میگوید رباعی
 خورشید خست حجاب بودم بشکافت چون ساه دلم بسوی نابود شتافت
 از آئینه نیستی من چون بنافت مسکین دلم او را خود و خود را اویتا - اوست
 نه خود دوست میدارد در تو یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را
 اما در تو که منظر اوئی هم از روی مخبی و هم از روی محبوبی ازینجا معلوم شود
 که لایحب الله غیر الله بلکه لایحب و المحبوب الا الله چه معنی دارد مفهوم گردد
 که لایبری الله الا الله بلکه لارائی و الامرئی الا الله چه اشارت است روشن
 گردد که لایذکر الله الا الله بلکه لا ذکر و لا مذکور الا الله چه را گویند برهن گردد
 که مصطفی صلی الله علیه و سلم بهره میگوید اللهم تعنی سمیع و بصری مگر می گوید

درست با همه های

معنی یک چه بمقتضای قرب و نوافل سمع و بصر من تویی و انت خیر الودان
 ای الباقین یعنی چون سمع و بصر و حور می فانی شود و سمع و بصر معنوی که تویی
 باقی خواهد بود شهر تبارک الله و ارت علیه حجب نه فلیس یم الا الله ما الله
 یعنی بزرگوار خدائی که پوشانید عین ذات و یراججا بهای عالم امکان پس
 محجب بهمجا بها دست و هر دانشی و جنبشی که نسبت بومی ازین جا بها
 سر میزند فی الحقیقه دانش و جنبش اوست که از آنها سر بر زده است شهر
 که همیشه شیت فان الله ثم و قل نه ماشیت عینه فان الله اعلم یعنی
 هر طرف را نمی گریه که بدستی که خداست ای حکم فرموده فاینها نوله انتم و جبر
 چه نباشد بلکه گیرنده آن طرف در صورت تو هم دست و گوی هر چه خواهی
 که حکم فرموده ان الله واسع علیهم کنجائی آن دارد که هم بصورت هم گویند گان
 و هم بصورت هر چه میلت بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه راست باشد
 آنها چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که شهر خود گفت
 حقیقت نورد و خود بشنید نه زان روی که خود ندانده بود خود دید یعنی
 هر سخن که گفت و هر وقت که کرد و از آن روی یعنی من و جهل الباقی که خود نمود و خود
 از روی را در نظر موجود است به حقیقت گویند آن سخن دشمنانده آن هم
 بوست و پس همچو نماند آن روی و نمانده آن وی است و پس جنید
 رضی الله عنه که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سالی است

تا با حق حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جفید رضی الله عنه
 در مجالی خلق حق را میدید و شنونده ویرا امید آنت و مجربان پنداشتند که با
 خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جفید نیز در میان نبود و حق میگفت و مجربان
 می پنداشتند که جفید میگوید میگوید سبع موسی علیه السلام امی شنید که زبان
 شجره گنت که انی انا الله رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود و در زمان
 مشاهیرانه بر ساخته اند لکن در بیان اختلاف منظره در هر آن و نادرست ظهور
 ظاهر حسب اختلاف منظره محبوب در بر آئینه خواه در تجلیات وجودی
 و خواه در تجلیات وجودی خواه در تجلیات شهبندی هر لحظه در هر یک
 نماید یعنی با کس دیگری و صفتی دیگر و یا ظاهر شود و هر دم به صورتی دیگر بر آید زیرا که
 صورت بکلمه آئینه هر دم در گون می شود و آئینه هر نفس حسب اختلاف احوال
 یعنی احوال استعدادات دیگر گون میگردد و زیرا که تجلی به صورتی متجلی له استعداده
 دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر معارضه صورت پیشتر میکند
 پس لاینزال استعدادات در افزایش است و هر کس آن در نمایش
 قطعه در هر آئینه و حتی دیگر گون پدید می آید یا لایه مردم که در آید
 بسورت تمامه که بر آید بصورت آدم چه بیت ثانیه مناسب مقام نیست
 که اگر فلام در آنت که در مرآتانی واحد و در مرآتانی بصورت دیگر متجلی است
 و به بیت از افاده آن میکند که در دو مرآت بد و صورت متجلی است این اختلاف

عن الآخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آئینه در هر آنی هر گویا تواریخی
 و در آنی دیگر به صورت آدم یعنی مختلف ازینجا است که در تجلی تکرار نیست
 که هرگز در یک آئینه بیک صورت دوید و می نماند و در دو آئینه بیک
 صورت پیدا نیاید ابو طالب گلی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه
 فی صورہ واحدہ تشخص واحدترین و ذاتی صورہ واحدہ لاشین و الایلم لکن
 فی التجلی و هو عبث و بیغالی الو احد الحق عن بعیت سوال اگر کسی گوید از عدل
 تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
 یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا
 تکرار است که در وقت عمل بود و در حشر اجساد و جزا اعمال و بیشتر اجساد جزا
 اعمال ثابت شده است شرفا و کشف جواب گوئیم که بنمای مثبت امرین مذکور
 است تجاد و ذات و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال نشاء است
 شعر چون جالش صد هزاران روزه داشت و بود در هر دو دیدار دیگر بعضی در فضیلت
 از جمال خویش و بخساری و گرتا مانند بیج ذره بی نصیب و داد هر سر زنده را یار و گرتا
 لاجرم گوئی که یک یک ذره راه در روشنش پرده اش یار و گرتا که مناسب است
 است عینه اند بود که بهیت اول را اشارت دارند بعد تکرار تجلی در مظاہر
 مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابتند و بهیت ثانی را بعد تکرار در مظاہر مختلفه
 در عین که اعیان خارج اند و معنی بیتین آن باشد که چون جالش که ظاهر

وجود است همدن برسان روی داشت النسب و اعتبارات شیون و صفات
 ویرا در همین نایبته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی غیبی ننمود و دیدار
 دیگر بود لاجرم هر ذره را بمورد با یعنی بار دیگر در تجلی وجودی غیبی رخسار دیگر
 مناسب آنچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی است چون یک است اصل
 عدد و استقام است و سوال و جواب آن آنست که میگوید از بهر آن پنا بود دیگر
 گرفتاری دیگر - و حاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از خواص
 و احکام خصوصیات اعداد مقدس چرا اصل و فشار اعداد شده و تکرار تجلیات
 بصورت اعداد برآمد و حاصل جواب آنست که سر و حکمت درین آنست که تا هر دم
 گرفتار دیگر یعنی عدوی مقید بر تبه خاص پیدا شود و مظهر صفتی از صفات و
 مطلق گردد و لاجرم بجهت تفاوت استعدادی که عاشقان را که طالبان
 در میان اند و عارفان را که بسر توحید شناسا شده اند اما به نهایت کار
 رسیده اند و متحققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر عا
 از و نشان دیگر دهد و هر عارفی از و عارفی دیگر گوید و هر محققى اشارت
 دیگر نماید و سخن همه اینست تا که سه عارف تماشسته و جنک واحد و کل
 ای کل و واحد منالی ذاک الجان بشیر - یعنی عبارات ما در بیان جمال با کمال تو
 پراکنده است اما جمال تو درین پراگندگی جمع است و در آن کثرت صاحب
 وحدت و هدف سهام اشارات ما از ان عبارات حسن بگانه و جمال

جاودانه است و چون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات
 تصحیح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکند و می گوید
 نظار بجان روی خوبت چو در زنگداز گرانها در روی تو روی خویش بنید
 یعنی متجلی در صورت متجلی له مشهود ایشان گردد و معنای تجلیات ذاتی این می
 باشد چنانکه ارباب آن گفته اند و شک نیست که محتای اصحاب تجلیات متفاوت است
 پس تجلیات را نیز متفاوت باید بود و نشانی که از آن باز دهند مختلف و می نماید
 که این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهر تر است زیرا تفاوت
 نشانها شیخ عطار قدس فرماید هر چه ذاتی آن تو باشی پیشک بهر
 ذاتی از خزان باشی یکی و امیر میسر رحمته الله گوید قوم که ز جمله برین دید
 و آینه عکس خویش دیدند و فی خصوص الحکم التجلی فی الذات لایکون الا بصورت
 المتجلی له ذاتی که برین شهود یعنی شهود این معنی که محبوب در آینه هر لحظه رو
 دیگر نماید که اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی از آنکه صاحب دل شده باشد
 و تیقلب ل خود در احوال مثل قبض و بط و خوف و رجاء انس و هیبت و غیره
 که بحسب هر یک از اینها دل را استعدادی مرتجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید
 بقاب او یعنی تعجب حق را بجان در صورت یعنی صور تجلیات مطالعه اند کرد و از آن
 مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه و سلم چه فرمود که من عرف نفسه
 اسی قلبه تتجلی فی الاحوال و افادته کل حال له استعداد خالص است

من صور التجليات فقد عرف ربه تبارک القصور و جنید رضی اللہ عنہ بهر چه گفت
 لون الماء لون انما یعنی آب را فی حد ذاته هیچگونه رنگ نیست رنگی که در وی نمود
 می شود رنگ آن ظرفی است که آب در وی است اگر آن ظرف بنبرست آب سبز
 می نماید و اگر سنج سنج و اگر زرد زرد و همچنین نجلی حق سبحانه مطلق و وحدانی
 است و در وی هیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست مگر بحسب استعدادات قوایل و نظام
 میگوید یعنی جنید رضی اللہ عنہ صورت یعنی حکم اختلاف آینه در استعداد قبول صور
 هر دم بصورت دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال
 بهر لحظه استعدادی و صور تجلیات را مختلف میگرد و بهر صورت از صور تجلیات
 بصورتی دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل و صورت
 تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواهد که تبیین کند بر آنکه قلب دل
 در احوال بحسب قلب حق سبحانه در شیون افعال لاجرم میگوید در حضرت
 که مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که مثل الغلب کرشیه فی فلاة یقلبها
 الراح ظهراً و بطناً یعنی مثل دل آدمی زار چون پرست که باد آنرا در میان بدست
 تصرف خود گرفته از رو به پشت و از پشت بر او میگرداند اصل این ریح که گرداننده
 دل است آن ریح تواند بود که مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از آن نفس الرحمن تعبیر کرد
 از آنجا که فرمود لا تسبوا الريح فانه من نفس الرحمن زیرا که تجلیات حق سبحانه جمیع
 شیان از مقضیات رحمت رحمانیت است که نفس الرحمن از آن تعبیر رفته اگر خواهی

که از لغات این لغت می لغت الرحمن باین لغت که برب ماگد زانیدند که اصل این
 ریاح آن ریخ نواند بود بوی بشام جان تورسد دو کارستان کل بوم هوا
 فی شان نظاره شونبظ کشف و یقین برین که تجد همه افعال و احوال که در مرتبه
 امکان نیماید مترتب بر قلب حق است بجان در شیون تا عیان نبی از تنوع تو در
 احوال از تنوع اوست در شیون و افعال پس معلوم کنی که لون اما، لون
 انامیه اینجا یعنی در محلی که بدانمی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون
 و افعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه است که چون
 احوال دل تابع تجلی حق باشد بشیون و افعال پس دل بنبره آب باشد و صور
 تجلی متناهی از این است با معنی لون الماء لون انامیه همان معنی لون الهی لون
 محبوبه باشد و حاصل این سخنان آنست که حضرت حق را سجا نسبت بدل صاحب
 تجلی و تنوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است در احوال پس
 اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انامیه یعنی لون
 المحب لون خنید باشد و دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب قلب
 در احوال و اینجا تجلی تابع و دل متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انامیه یعنی لون
 المحبوب لون مجبه باشد و از اینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا فیه
 ابو الوفا رحمه الله تعالی تنبم آورده است و آن اینست که قدوة اهل دانش و
 بنوسد جواب این فتوی سو که چه باشد مراد شیخ جنید رحمه الله از مراد لواء الماء

از چه فرمود صاحب لمعات پیکس آنرا که شیخ کرد ادا و عکس آن چیست آنکه رنگ
محب و هست رنگ حبیب بی همتا پس ملاحظه این دو اعتبار کوئی شعر
رقت الزجاج و رقت الخمر و قشای بجا قشاکل الام و فکانا خمر و لافرح
و کاناقه و لافرح یعنی هر یک از آبگینه و شراب از بسکه رقیق و لطیف شد
و بصفت یکدیگر برآمدند بان دیگری مینماید گویا که همه شراست و آبگینه است
انجا که اعتبار کنیم که آبگینه بصفت شراب برآمده است یا همه آبگینه است
و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت آبگینه برآمده است
همچنین وقتی که تبعیت تجلی مرد را اعتبار کنیم گویا همه دل است و چون تبعیت
دل مرتجلی را گویا همه تجلی است و ترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ
مصنف قدس سره گذشت انجا که گفت از صفای می و لطافت جام الایات
اما انجا در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود و اینجا در بیان تجلی شهودی و الله
تعالی اعلم لمعه ششم در بیان آنکه هر یک از محبوب و محب
آئینه یکدیگر اند و هر یک بطور آن دیگر بر می آید و خصوصیت خود متعین است
نهایت این کار حواد بطریق سلوک باین نهایت رسند و خواه بطریق جذب
است که محب محبوب را آئینه خود بکشد شهود در انجا که باشد نه محب و خود را
آئینه او پس مشهود در انجا محبوب باشد نه محب یعنی نهایت کار جمع است همان
بیت و آنرا مقام جمع المجمع گویند و این مرتبه سیوم باشد از توحید

حالی و مرتبه چهارم اوست جمع است که مرتبه تکلیف و وراثت مقام محمد است
 و آن جمع است میان احوال سه گانه پستی تقید به یکی و نهایت علی الاطلاق
 این مقام است و مقام جمع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است
 نهایت اضافی است بیت هر که که در صفای رخ یار بنگردد و گرد همه چنان
 بحقیقت مصورش چون بیت ناظر بانست که محبوب آئینه است و محبوب مشهور
 و مشهور و چون حقیقت محب انسان کامل احدیت جمع جمیع حقایق است از آنجست
 گفت که از مشهور خود در آئینه محبوب گردد همه چنان بحقیقت مصورش بیت
 چون باز در صفای دل خود نظر کند و بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش
 و این بیت ناظر بانست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد اوست
 معشوق آید و او یعنی معشوق مشهور این یعنی عاشق گاه این مشهور که معشوق است
 ناظر او یعنی عاشق گردد و او یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق درین مقام
 نسخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این بزرگ او را بدرگاه او بوی بن
 گیرد هر یک از اسم اشارت و ضمیری تواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد
 بیت عشق مشاهده است رنگ آمیز که حقیقت کند بزرگ مجاز که عاشق
 بر آرد و اما بیت ثانی را که اینست که تا بدم آورد دل محمود بطراز و بشانه یوسف
 ایاز - باسوق کلام مناسبتی ظاهر نیست گاه عاشق را حله بها و کمال که طاعت
 خاص معشوق است در پوشند و بزبور حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

در این معنی است حقیقت است

همه رنگ معشوق بنید بلکه خود را همه او بنید گوید سبجانی ما اعظم شانی من مثلی و هل
 فی الدارین غیر می و گاه لباس عاشق در معشوق پوشند تا از مقام کبر و استغنا
 که مقام اصلی اوست نزول فرماید یا عاشق لا بگری کند که انی حقن لک محب
 فبجته علیک کن لے مجا میگوید سماعی ای عمر زده یار گلزار من باش و در خلوت
 انس را ز دار من باش و سوگند بحق من که من یار تو ام و تونیز بحق من که یار من باش
 گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب مبادت نزدیک است و ارادت
 صفت معشوق است بلا من او یعنی عاشق در آویزد که الا طالشوق لا برار الی تقاضی
 زیرا که شوق مستلزم طلب و ارادت است و گاه شوق او یعنی عاشق از گریبان
 این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقا لے القایم گاه این یعنی معشوق بناگاه
 یعنی عاشق شود که رایت زبلی فقلت من انت فقال انا انت میگوید ربا عی
 وی گفت که ای عاشق شیدا تا تو و یکتا شدی از دوی یکم ام با تو و دیدم او را
 بچشم او بس گفتم ای جان جهان تو کیستی گفتا تو و این اشارت بقرب نوافل
 است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آلت آن عین حق را داشته
 و گاه او یعنی عاشق گویانی ابن یعنی معشوق آید که فاجره حتی سبغ کلام الله دین
 اشارت بقرب فرایض است زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس مستکرم حق بنده
 و شک نیست که آن سان نبی بوده است صلے الله علیه و سلم پس وی آلت
 حق بوده باشد در نظیر **ه** در عشق چنین لواعجاها باشد یعنی مراتب و بی

جمع الجمع که در لعمه گذشت و در قرب نوافل و ذرایض که اینجا مذکور شد منضم
 نیست و دو نیست که این را اشارت بر مرتبه چهارم دارند که مراتب تکلیف و در
 محاسن لعمه هفتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در جمیع مظاهر و بروز
 او بکسوت مشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه
 موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی سازی است زیرا که اول بصورت
 شیون ذاتی خود تجلی کرد اعیان ثابتی که ماهیات اشیا اند در مرتبه علم متعین
 شدند و ثانیاً منضج با حکام و آثار اعیان ثابتی در عین مظاهر گشت موجودات
 خارجی ظاهر شدند و مراد بر بیان وی در همه عموم تجلی اوست مر موجودات
 را ظاهر او باطن پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود الا حسب علم کزیر
 جمله اشیاست و کیف نیکر عشق و مافی الوجود الا هو یعنی چون ناشناخته ماند
 عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق ربانی در کون و مکان هیچ بنیم عشق
 پیدا و نماند هیچ بنیم بنیم عشق و عاشق که نسبت عشق غافل نامیم چون در دنیا
 هیچ بنیم بنیم عشق - و لولا مظهر مظهر و اگر عشق بودی ظاهر نشدی آنچه
 ظاهر شده است زیرا که حقائق اشیا صور تجلیات اوست و ظهور ایشان
 بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنهایی از صور تجلیات اوست پس و
 در هر مرتبه از آن مراتب اگر مفقود بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است
 و مظهر من المحسوس و آنچه ظاهر شده است از عشق ظاهر شده است و این اشارت

مبدائیت اوست مرآتیا را و با حجب ظاهر یعنی هر چه ظاهر شده است بر ^{تلا} عینیت
 و این ^{اش} عینیت وی است که وی بذات خود ظاهر است و ظهور سائر اشیا باوست
 و احب سار فیه یعنی عشق سار نیست در آنچه ظاهر شده است چنان سربانی
 که دانست بل هو احب کله یعنی بلکه آنچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه تحقیق
 پیوست رباعی تراز دوست گویم حکایتی بی پوست + همه از دست دگر
 نیک بگری همه اوست + جمالش از همه ذرات کون کشف است + حجاب
 تو همه پندارهای تو بر توست ^{نسبت} حجب یعنی محبت و دوستی چنانکه سخنان آئنده مشعر
 است بان ذات محب است یعنی صفت ذاتی محبت است و لازم متمنع الانفکاک
 از وی و از جهت مبالغه درین لرزم ویرا ذات او گفته و عین او یعنی نفس
 او محالست که از محب مرتفع شود زیرا که بچکس نیست که از محبت امر کونی یا الهی
 صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از بچکس مرتفع نتواند شد بلکه
 تعلق او منتقل شود از محبوبی بچوبی و فی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان
 محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده است درین بیت شعر نقل
 فوادک حیث شیت من الهوی + ما احب الا احبب الا احبب الا اول + میگوید دل
 خود را بر مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق
 بمحبوب اولین دارد و با سعی با آنکه محبت قبله گاه دل تست + هرگز نه شود
 رابطه عشق تو نیست + صد جای کنی که سبق عشق در است + عشق تو بود در همه

بایار نخست - هر که را دوست داری و بهر چه روی آری او باشد اگر چه ندانی شعر
 و کل مغزی محبوب بدین لهه جمع هم لک قد دانوا و فظنوا - یعنی هر محبی که شنیده
 و فریفته مجبومی شده است و فرمان برداری او میکنند از هر طریقی که باشد آن محبوب
 جمیع آن محبان بحکم فرموده و قضی ربک لا تعبدوا الا اباه فرمان برداری تو میکنند
 و بندگی تو بجای می آرد و لهه نمی دانند متقومی اگر که فرزندت آگاه گشتی به کجا
 در دین خود گمراه گشتی که آنانکه بعشق این و آن ساخته اند غافل ز تو عشق ما اینها
 باخته اند و حقا که ندیده اند در روی تباران چه سبز روی ترا اگر چه نشناخته اند
 مگر میگویند ربا عی میل خلق جمله عالم تا ابد که گشتنا سادت و گرنه سوی نیست
 جز ترا چون دوست نتوان داشتن که دوستی دیگران بر بوی است - غیر او را
 نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند بعد از محبت
 ذاتی که همیشه معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چه را دوست
 میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری
 دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی جز ذات نتواند بود و شک نیست
 که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سجانة پس محبت آن هم راجع محبت
 ذات حق سجانة باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سره رجوع محبت ذاتی
 را محبت حق سجانة ظاهر دانسته است و لهذا اثبات آن نموده و الا در تعلیل آن
 چاره نیست یا بجز دوست دارند یا بهر حسان و این هر دو غیر او را نه بنشاید

چه حسن خوبان بر تو جمال اوست بلکه عین آن بملاحظه اتحاد الظاهر والمنظر و برین تمایز
 است احسان محسان شاعر فکلی طبع حسنه من جمله و معار له بل حسن کل طبعه س
 یعنی هر خوب و کبریا حسن را سرمانه بازار دلربایی کرده آن پیرانه از خزانه بیکرانه
 جمال مطلق پیشتر و عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکورت باشد و خواه در زاویه
 انقطاع و انوشت الا انست که این حسن و احسان پس برده اسباب و وجهه احباب محتجب است
 قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال یلی است اما بحسب حقیقت یلی آئینه مجنون
 بیش نیست که عکس جمال مطلق در آن نموده و لهذا قال یعنی از برای آنکه جمال مجازی
 همان جمال حقیقی است که در صورت مجازی نموده قلیل عشق آنرا بشرط عفت و کتمان قدری
 بلند نماده اند و مرتبه شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق کتم
 و عفت مات مات شهید یعنی هر که محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجامد و در
 این عشق بهوای نفس نیار آمد و آنرا بقصد چاره سازی با اغیار در میان نهد
 و اندوه آنرا از دل بیرون نهد و در آن اندوه از هستی فانی خود ببرد هر آینه
 از سعادت شهادت بهره گیرد و بشرط عفت و کتمان از برائے آنست که عفت
 دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از آن مناسبات است که در مقدمات مذکور شد
 نه میل طبعی شهنوائی و کتمان بران دلالت میکند که محبت مضاف بان سر و جوی
 است که مکتوم و باطن است نه بنفس و طبیعت تا بافتا و اظهار یعنی پنجهاره جوی کند
 نظر مجنون در حسن یلی بر جالی است یعنی جمال مطلق که هر چه خزان جمال مطلق نماید

در مظاہر و مجالی همه قبیح است زیرا که ظاہر و باطن باطل است و تعین تعینات
 عدمی و تقیدات استباری پس آنچه در مظاہر و باطن مطلق است بخرقینات
 و تقیدات که روی در عدم دارند قبیح است و اگر مجنون ندانانند جمیل یعنی
 جذبه جمیل است و چون در ادای مقصود اثبات جمال بر حضرت را کافی نبود
 بلکه از حصر آن در وی چاره نیست میگوید غیر او را نشاید که جمال بود و شعر
 آنرا که بخود وجود نبود و او را از کجا جمال باشد و هموجب جمال و خدا تعالی
 دوست میدارد جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه آسمی و چه کوی محبوب لذت
 پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق و چه خلق آزاد دوست دارد و از اینجا لازم می
 آید که محبت در حضرت حق سبحانه منحصر باشد با آنکه مقصودی آن تمام نمی شود لاجرم
 لفریح با آنحضرت آن میکنند و میلوید اوست نه غیر او که بچشم مجنون مثلاً نظر جمال
 خود میکند در حسن اینی مثلاً و بدو یعنی مجنون مثلاً خود را در صورت یسلی مثلاً دوست
 میدارد و شعر مرد عشق تو هم نوی که تو می + دائما بر جمال خود نگران - و چون
 معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو منحصر است در آن حضرت پس مجنون
 بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانه بچشم وی در آمینه حسن سلیله
 بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است ما را
 حق و مجنون در میان فی شعر ابن چینین عاشقی که می شنوی + در همه آفتاب
 گردش نیست - می تواند بود که با عاقل شمع باشد و بصدری و می شنوی که در شعر

مشحع باشد و افاده تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقیده جمال مطلق بنید و بان
 حاضر باشد عاشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد و در کوشش روزگار با پای
 بود میسات هم میسات یعنی دور است که عشقه چنین و با عاشقی چنین یافت شود زیرا که انسان
 از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت و برادست نهد و از هزاران یکی را این
 خلاصی روی نماید شمع دعوی عشق مطلق مشنور نسل آدم و انجا که شهر عشق است
 انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جل مطلق با عشقه که خود شمس مطلق باشد
 باعتبار مطلق مشنور نسل آدم یعنی ما دام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری
 بخود رهایی نیافته انجا که مقام چنین عاشقیت مرسم انسانیت را چه کار و چون
 جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت نخواهد که بیان کنند
 که همه موجودات تمجیل اند و محبوب پس میگوید و هر چه بینی آینه جمال اوست پس
 همه جمیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شیء خلقه لاجرم همه را دوست دارد و
 چون در گری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در آینه
 انشای نموده خود هر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد چه بنده جسز
 خود را دوست ندارد زیرا که در آینه معشوق عشق جز خود را نه بنید و این معنی
 وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیرا که همه موجودات مظاهر
 و جمالی جز او کمال او نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق بنا بر آنست
 که وجه باقی بن سبحانه ازان برتر است که در دیدن شود و کند و در اعاطه ادراک

در آید پس عاشق خود را بنید اما در آینه وی لاجرم عاشق هر که باشد حسرت خود را
 دوست نگیرد و المؤمن مرآة المؤمن و الله مؤمن بیان این همه میکند اما بیان آنکه
 حق سبحانه در آینه بنی خیر خود را نه بنید بنا بر آنست که از مؤمن اول بنده گیرد و از مؤمن
 ثانی حق سبحانه و اما بیان آنکه بنده در آینه وجود حق جز خود را نه بنید بنا بر آنست که از
 مؤمن اول حق گیرد سبحانه و از مؤمن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مؤمن حق نخواهد
 بیان آن میکند که رای و مرئی و مرآت همه حق است چنانچه از عموم سمریان و کی پیشتر
 در اول این لشم مذکور شد مفهوم بگیرد و چون بیان کرد که معشوق مرآت است و
 مرئی در وی عاشق ازان ترقی میکند و می گوید که مرآت بودن در معشوق منحصر
 نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه هر چیز را صلاحیت مرآتیت آن است که
 در وی همه چیز مرئی شود و از براس بیان این معنی این بیت را ابراد میکند که
 شعر رو بین بدست آرد که هر ذره خاک و جامی است جهان نای چون دگرگی
 یعنی تو دیده که بمقتضای کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که ز هر ذره
 از ذرات خاک زمین امکان بحیث سمریان وجود حق سبحانه در وی با حدیث جمیع آینه
 ایست که همه خفای الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک است
 رباعی دل یک قطره را اگر بر تنگانی و پدید آید ازان صد بحر صافی و یک ذره
 و صد هزار خورشید و یک قطره و صد هزار دریا و آنکه همینست که مجب در آینه
 ذات خود صورت محبوب بنید آن محبوب بود که صورت خود را در آینه یعنی آینه

ذات محب بنید زیرا که شود محب و محبوب با بصیر بود و بصیر او بمقتضای کثرت سمع
 و بصره دید و سانه عین محبوب است پس هر چه عاشق بنید و گوید و شنود از محبوب است
 و مقولات و مسوعات با آنچه بنید و داند و گوید و شنود یعنی آلات میشن و دانش
 و گفتن و شنیدن یا بیننده و داننده و گوینده و شنونده همه عین محبوب آید
 فاما سخن به وله و در بعضی نسخ و الیه نیز هست یعنی بدستی که ماتحقق و قایم بودیم
 و او قیوم است و از برای و نیم مادر با صفات و اسما خود ظاهر شود و رجوع مانیز
 با استلاک در وی است پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مسمع یعنی شنونده که
 حق است سبحانه و سمیع یعنی شنونده که بنده است و مطاع که حق است سبحانه و مطیع
 که بنده است از روی ظهور یکی اند زیرا که ظاهر مظهر اگر چه فی حد نفسا با اعتبار اطلاق
 و تعریف مختلف اند ابل محب ظهور متحد اند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهر است و ویرا
 بی مظهر در آن مرتبه ظهوری نیست قال الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات المکتبه
 فهو عین کل شیء فی الظهور و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو
 و الاشیاء اشیا چون درین مضمون خفائی بود فرمود که اما فهم هر کس اینچنان رسد
 ششهر هر گدائی مرد سلطان کی شود چنانچه آخرا سلیمان کی شود و می تواند
 بود که ترکیب مرد سلطان و صنفی بود چون مرد گداریت دوم و میساید که ترکیب
 منافی بود یعنی هر گدائی که از دمارت همت نقد هستی را صرف نتواند مرد سلطان
 حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی قهر احدیت دی کی تواند آرد و هر ضعیفی که پشه و ا

باب تند باد فنا فی الله نتواند آورد سلیمان سخنگاه بقایا الله نتواندش رباعی
 نی عجب نیست کابین مرد کبریه چونکه سلطان است سلطان کی شود و بواجب
 کاری و بس نادر ره می و این چو عین آن بود آن کی شود و منشا لقب است
 که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی آن
 دیگری شود و حال آنکه صید درت شش دیگر تقاضای انینیت میکند و رفع
 تعب بآن می شود که منظر و ظاهر اگر چه بحسب ظهور یا حقیقت عین یکدیگر اند اما
 بحسب اطلاق و تقید غیر یکدیگر اند و تا منظر از حجاب تقید و تعیین بیرون نیاید
 است خود را غیر ظاهری ندارد و چون بواسطه سلوک یا جذب از قید تعیین غایبی
 یابد و قید تعیین از نظر شودی بر خیزد در نظر شهود خود نیز عین وی شود
 لمعه هشتم در اشارت تجلیاتی که با خلوک را واقع میشود و بیان احکام
 آن و آن بر سه قسم است تجلیات صوری که در صور همه مخلوقات می باشد
 و ختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صوری داخل
 است و تجلیات ذوقی و آن در علوم و ادواق و معارف میباشد و تجلیات
 ذاتی اختصاص برقی که در باب نهایی است محبوب یا در آئینه صورت است
 نماید چنانکه در تجلیات صوری میباشد با در آئینه معنی چون تجلی در علوم و
 لذات و امثال آن یا و رای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاص
 برقی است اگر محبوب محال را بر نظر محب که صاحب تجلی است در کسوت صورت

جلوه دهد محب از شهود در آن صورت لذات تواند یافت که از ملاحظه قوت تولد
 خورد زیرا که تجلی در کسوت صورت منتهی متجلی له نمی باشد اینجا سرایت زنی
 فی آن صورت که آن سردالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس
 از صورت در صورت مابوی بگوید فاینا تو و افتم وجه الله چه وجه دارد زیرا
 که چون امکان ظهور حقیقت در صورت ثابت شود چه فتم وجه الله آن خواهد بود
 که آن با بقبا منظور است در جمیع صور موجوده در جمیع جبات و برین قیاس است
 آنکه بیگوید و معنی الله نور السموات و الارض یا او در میان نهد که عاشق چه گوید
 شعر جهان را بلندی و پستی توئی و همه نیستند آنچه هستی توئی و چگونه بود
 معلوم کند که آنکس که گفت مصراع یاری دارم که جسم و جان صورت او است
 همانکه جسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه بدان مراد است لاجرم تمییم
 سبانه و بیگوید چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت او است - یعنی نه تنها
 جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مقولات تسع عرض نیز صورت و مظهر او است
 هر صورت نوب و معنی پاکیزه همانکه ظهورت خوب آن خواسته است که مرضی
 آن اسمی باشد که آن صورت مظهر او است و معنی پاکیزه آنکه از صفات صورت
 و لوازم آن سبتر باشد و این تمییم برای آنست که مظهریت وی خصوصیت
 جمیع صورت و معنی ندارد که نذر نظر تو آید آن صورت او است - چرا که گفته است
 و اگر حلال او یعنی حلال محبوب و تهر احدیت او از درون برده معنی یعنی در سبک

معنی بر عالم ارواح زیرا که بجلی له در بجلی معنوی حقیقت روحانیات سالک است
 تا ختن آرد محب را چنان آرزو یعنی از وجود کونی او بستاند که از معنی از وجود
 کونی او نه رسم مانند اسم اینجا محب من حیث وجوده الکو فی نه ازت شهود میابد
 دانه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی منصف بود
 وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فانی من لم یکن که وجود ممکن است و
 بقای من لم یزل که وجود واجب است باوردی نماید که شمع طریقت است این بقیت
 ای البقیة به بعد فانی همچنان بلا کون لانک گفته ای کننت ایاه فوضع الضمیر
 المتصل موضع المنفصل علی غیر المتخاریع یعنی ظاهر شدی مر آن کسی را که باقی
 گردانیده او را به بقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی او پس میاید باشد
 بی وجود کونی زیرا که تو قائم مقام وجود کونی وی شده و اگر محب که فی خلدت
 مجرد و بر است از تعینات صورتی و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش
 جمال و جلال این شریعت بر ترتیب لغت زیرا که جلال که بنی از انبوه است
 تعلق یعنی میدارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت میاید بر افکند
 سطوت ذات بے حجاب صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید
 در شهر به کوی با تو باشی با من به کاشفته بود کار ولایت یعنی مکه مت بدون
 رخت بر بند بصیغه امر است و از مقوله قول است که اذ اچار نهراشه بطل
 نه عیسی نه عیسی جوئیت در بخداد که بنامی زراعت بسیار بود آسجا

بر آنست تا نگاه که باران بسیار بار دو سیل از سه طرف در دجله و فرات جمع گردد
 و مزارع ایشان در آنان سیلاب گردد این مثل گویند پیش سلیمان از باد بفریاد
 آمد سلیمان گفت صمم خود را حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودی
 خود از او بفریاد نیامدی **س** خلق را روی کی نماید او در که ام آئینه در آید
 او و پوشیده نماید که در بر او نسیم آفر خدای بنده باشد در وحدت صرف لیکن در این
 فانی اتم باشد و بجا مرتب بر اینی اکمل ولذت در بقا باشد و لهذا رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم میفرماید اسالك لذه النظ الى وجهك ونمی گوید اسالك النظر الى وجهك لذت
 بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صوری یا معنی بر آن ترتیب یابد که
 صاحب تجلی بآن ماخذ باشد و الله تعالی اعلم لمعه بهم در بیان الله مشهود هر
 از عشوق و عاشق در آئینه آن دیگری چه چیز است و در بیان مراتب مشهود
 عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محب است پس محب وقتی که بقرب نوافل متحقق نشد
 در محبوب چشم خود جز خود را نمید و چون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد
 و محب آئینه محبوبیت محبوب در معنی حکم آن خواهد آمد و محب آئینه محبوب است
 نیوب باشد در معنی در محب بنزاسما و صفات خود مطالعه کند و نمید
 زیرا که اسما و صفات نمایا هر بی اعتبار ظهور آن در مظهر در ذات ظاهر باطن آمد
 احکام ایشان در ایشان مستجن و بعد از ظهور ظاهر در مظهر متمایز الاحکام و الا
 مینماید چون محب اسما و صفات او را یعنی محبوب را که در ظاهر مینماید

عین او یعنی عین محبوب یا بدلاجرم از ان به نفس محبوب تغییر کند و در منایطه
 محبوب بملاحظه آنکه خود را آئینه او گرداند گوید شمس شهدت نفسک فینا بهی
 واحدة و کثیرة ذات اوصاف و اسماء یعنی در مرئی را حیان مازات
 خود را که واحد است بوحده حقیقی مشاهده نمودی کثیر به کثرت نسبی اسمائی زیرا که
 در هر یک از اعیان ما با هم دیگر ظاهر شده و بملاحظه آنکه محبوب را آئینه
 خود را ندانند گوید شمس و سخن نیک شهدت نام بعد کثرتنا عینا بها اتحاد المرئی و دلایلی
 یعنی مادر تو که محبوبی مشاهده کردیم بعد از نمود کثرت ما در ضحکال آن در نظر
 شهو و ما عینی یعنی حقیقی که بان از میان رائی و مرئی و دومی برخواست و هر دو
 یکی نمودند و آن حقیقت هستی صرف و وجود مطلق است که ذات است و بشاید که
 مراد بان عین محب باشد زیرا که چون محبوب آئینه محب باشد محب در کج خود را
 نه عین پس رائی و مرئی متحد باشند و این معنی بسط کلام مناسب تر مینماید
 جام جهان نمائی من رو طرب فرمایست و این مصراع ناظر به بیت ثانی
 است که چه حقیقت هست جام جهان نمائی تو چه انیم صلح ناظر به بیت اول
 است - گاه این آئینه او بود گاه او آئینه این نگاه که محبوب آئینه بود محب
 مظهر کند اگر در معنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را عینا تشکل بشکل
 ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود را زیرا که وی هنوز بقرب نوافل
 متحقق نشده است تا بمصرتی سبحانه بلکه بحق دیده باشد قال اشخضلی یعنی

فی الباب الثامن واثمین وجمعا یر من الفتوحات المکیة فی معرفتہ الاسماء
 احسن فی حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد فی ہذا الحضرة وكان الحق مرآة له
 فلیظن ما یرى فیہا من الصورة فان راى فیہا صورة باطنیة و معائنہ مشککة بکمال
 کمالہ فاعلم ان راى نفسه و ما حصلت له درجۃ من کیون الحق جمیع قوۃ و اگر
 صورتی بیزجدی یعنی مثالی کہ بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام
 بنا شد غیر شکل شود و راى آن چیزی دیگر داند کہ بہت کہ با این صورت متصور
 شدہ است فی حد ذاتہ ازین صورت منزہ است صورت محبوب دیدہ باشد
 بچشم محبوب زیرا کہ محب بہیۃ تحقق است بقرب نوافل حق سبحانہ جمیع قوۃ
 وی شتہ است حال الشیخ رضی اللہ عنہ فی الباب المذكور آنفا و آن را
 یعنی العبد صورہ غیر شتہ بہ شکل جسدی مع تعقلہ ان شام امر اما ہو عینہ فتکلم
 صورتہ الحق ان العبد فی ذلک الوقت قد تحقق بان الحق قوۃ لیس ہر
 والمراد بقولہ فی اللہ عنہ صورة غیر شککة بکمالہ ان کیون تلك الصورة
 غیر شککة بہ شکل جسدی و اذ علی شکل ظاہر العبد کما شہد بہ الشف المقابل لہ اندک
 آن فافا بر آن کیون الصورة جسدی کن علی غیر شکل ظاہر العبد و پوشیدہ ماند
 کہ بر این تقدیر عبارت شریف مصنف باعتبار شیخ در فتوحات موافق است
 بحسب حقیقت اگرچہ بطاہر مخالفینا بدو اعراض بعضی شارحان مندرج گردد
 اما لہ محب انکہ بود و تجلی در آن محبوب بود محب نظر کند اگر صور یعنی صورت

محبوب متجلی در آئینه محب مقید است بسبب آنکه عین محب است و مراد بسبب آنکه آئینه
 که عین محب است احکام و خصوصیات و لیت بر چه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی
 حکم او را یعنی آئینه را باشد در صورت مرئی در و س یعنی صورت محکوم مغلوب
 احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب می همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است
 که لون المادون انما به و جنبه ما اشارت بصورت محبوب متجلی است و انا با آئینه
 عین محب زیرا که تعیین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب است اگر چنانچه محب
 صورت محبوب را در عین عین خود خارج از شکل خود بنمید یعنی کیف بکیفیات عین خود بنمید
 مغلوب احوال احکام خود نیاید بلکه آن صورت متجلی در آئینه و س مصور است
 لیکن آن حیثیت که محیط است بجمیع صور ظاهر متولد شده از آن حیثیت که در آن است
 با حکام آئینه است و در انهم محیط قال الشيخ رضی الله عنه فی الباب المذكور و ان الله
 ان بعد فی هذا الشبه و هو عین المرأة و کان الحق هو المتجلی فیها العبد من کونه مرآة
 ما تجلی فیها فان تجلی فیها باقیة کما فی حکم المرآة لا الحق فان المرآة قد یقیح بحقیقة شکل المرآة
 من طول و عرض و استدارة و انحرار و کبر و صغر فقر الراضی الیهما و لهما حکم فی العلم
 بالقیمة المناسب لیکل المرآة ان الذی راه قد تحول فی شکل صورته فی الوان ما یعطیه
 حقیقته فی تلك الحال ان راه خارج عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو کل شیء محیط
 و چون محب مفلس و در بعضی نسخ بیانی مفلس مخصوص است و مراد با خلاص آنست که شیخ
 حقیقت خود از تشبیه محالی صورتی و معنوی نگارده باشد و با فلاسفه انکار زندقه و وجود

معنای خود و توابع آن مفلس شد و باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدم
 فراتر نهند متمش که از سبق تعقید بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی صفت
 که از درائی صورت و معنی تجلی است خواهد و در هر محبوبی فرو نیارد که مقید بود و بقید شکل و مثال
 چنانچه در تجلیات صوری باشد یا بر بند علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصل است
 و آن نیز از قبیل تجلیات صوری تواند بود در جمله صوریه از شهود او محو شود و محبوب با بساطه
 صور خواه ظاهری و خواه جنوی بنیزیر که انما یتبین الحق عند الصحوال الرسوم یعنی حق بود
 حقیقی گاهی ظاهر شود و همین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی مرفوع و ناچیز گردد در پرتو
 آفتاباشی و اوجد باشد آسمان از زمین و نور از فی نه نقش خود بر تراش و او میباش
 آفتاب شود جمله جهان یک شی ر با سعی در تنگنای صورت معنی چگونه کنجد یعنی در تنگنای
 تعقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه بر است کنجی نذر اولان الصحو
 معنوی کانت و صورتیه محدود و الحقیقه تجلیه فقلت تلح الحقیقه در نیک گدایان
 سلطان چه کار دارد نه بکنه بتقدیم الباء المضمومه علی النون جارا گویند که رخت و بنه در و
 نهند صورت پرت غافل معنی چه دانند آخره یعنی آنکس که بمشاهده صورت مقید است
 مقید است ازان معنی مطلق که بان صور ظاهر شده است غافل آن مطلق را چه دانند
 و ازان چه بهره تواند گرفت که با جمال جانان پنهان چه کار دارد و جمیع نسجه که دیدند
 بمصطلح بر همین وجه است و همانا که حرف کاف و اول آن از تحریف کاتان است که نام
 آن هم بکنه است مخفول چه اذ واقع شده است اسحاق کرده اند و اختلاف معنی بیت او یافته است

و بر تقدیر سفاک کاف معنی چنان میشود که او معنی صورت پرست غافل با جهل جانان
 که آن معنی مطلق است پنهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صورت ظاهر که پدید
 آید و از آن چه بجهت دارد و جزیه صریح ثانی تا که صریح اول میشود و الله تعالی علم لمعه هم
 در بیان آنچه ظاهر و مظهر را لاحق میشود از جهت خصه صیبت مظهر و آنچه مظهر را عارض
 میشود از جهت ظهور ظاهر در ظهور در عرصه وجود یعنی در این صفت محبوب است یعنی صفت
 وجود مطلق زیرا که وجود مطلق تجرد موجود است در وجود خود احتیاج هیچ ندارد همچنین ظهور
 بر بصیرت و بصیرت وی است لیکن بشرط انصبغ وی با حکام محب که عین است
 است لا مطلقا زیرا که من حیث الاطلاق و سیر باطن است و نخواهد که من صفت
 محب یعنی عدم ظهور در عرصه وجود یعنی صفت عین آنیه است فانها ما شئت از حقیقت
 الوجود همچنین عدم ظهور بر بصیرت و بصیرت صفت غیر ثابت است و ظهوری که لاحق
 وی میشود بقیبت ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مظهر است نیز به بقیبت ظهور نور است نه بواسطه
 ذات وی و ذکر اشخاص صدر القونوی قدس الله تعالی سره الغیر فی النفس الاخر من
 کتاب الفصوص ان الظهور لا وجود لکن بشرط التعدد مع آثار الاعیان فیه ان البطون
 صفت ذاتیه للاعیان و لا وجود ایضا من حیث تفعل و ته و میتوان بود که حکم با آنکه
 دوام ظهور صفت مجنون و خصا صفت محب از جهت ظاهریت و مظهریت ایشان باشد
 لان المظهر من حیث مظهر باطن لان حکم حکم المرأة فالمرأة ذواتها بانطبع
 فیما لا تری و انما یرى المنطبع فلذا قبل کل مظهر و المنطبع و این مناسب میباشد با آنچه

بعد ازین مذکور میشود که چون صورت محبوب عند التجلی الوجودی او الشهودی
 در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب بحسب حقائق خود یعنی
 حقایقی که ما خود است در و سے از ذرات و عرضیات در تجلی وجودی
 با امور سے کہ بان متحقق شد است در سلوک از جمال و مقامات در تجلی شهودی
 محبوب ظاهر احکامی بخشید آن حکم بیش از ظهور در آئینه نبود و باشد یعنی با حکام
 منبغ گرداند چنانکه در آئینه محسوس می بینی که احکام و سے از اسرار و طول
 و غیره در صورت منطبع در و سے تاثیر میکند چنانکه ظهور صورت ظاهر در آئینه
 او را یعنی آئینه اسمی بخشد که پیش تر از آن ظهور آن اسم بر آئینه مطلق نشد
 چون اسم موجود و اقسام آن از جوهر، عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که اعیان
 ثابته که صورت معلومیت آنها بقید و مرتبه علم مادام که آئینه وجود مطلق نشوند و جوهر
 مطلق منبغ با حکام ایشان نشود و موجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسما انواع
 اشخاص ایشان بر آنها بخلق مطلق نشود و این در تجلی وجودی است و اما
 در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر اینها از اسمائی که بر بند
 بحسب اختلاف تجلیات مطلق گردد زیرا که تا حق سبحانی نه تعانی بر باطن بند
 بصفت ارادت تجلی نکند و بر مرید نه گویند همچنین در سایر اسما **مصرع**
 ولذت می ابا جان در اسن عجایب ای اعجابات حقیقت لرغایه الوزن
 و همانا که این مصرع از زبان محب است میگوید که بزاد ما در من که همین ثانیه هست

حقیقت الرعایة الوزن و همانا که این مطرح از زبان محب است میگوید
 که بزاد ما در من که عین ثابته نسبت پدر خود را که محبوب است اعنی الوجود
 المطلق زیرا که تعین عین ثابته در می تجلی علی غیبی و وجود مطلق حاصل آمده
 است پس وجود مطلق اعتبار تجلی علی غیبی و والد عین ثابته در می باشد و ولادت
 وجود مطلق از عین ثابته باعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منضج با حکام و شی
 فزون جیت التقید و الانصباع با حکامها منولده عنها مقصود شیخ مصنف قدس
 سره از ایراد این صراح این معنی است که مذکور شد اما مقصود ناظم که در خارج
 است قدس الله تعالی سره ظاهر اولاد ثابته است که اشارت باین ولادت
 است قول عیسی علیه السلام که بیج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مطرح
 اخیر نیست که صرح و ابلی شیخ کبیر فی مجرور المرضعات و این از لغات نسبت
 لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا یعنی درین مقام که هر یک از ظاهر
 و منظر را در آن دیگر نوعی اثر باشد و بان اثر از یکدیگر تمیز کردند منی و ماسی
 پیدا آید توئی و اوئی آشکارا گرد و یعنی استسباز حاصل آید و تا اینجا از اول
 لعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی را و آنچه بعد ازین می آید
 رض است در تجلی شهودی مادام که محب را که قابل تجلی شده باشد جمال محبوب
 در آینه صورت رومی نماید لذت و الم صورت بندد اندوه و شادی
 ظاهر شود و خوف و رجا گردد و در قبض و بطن و اسن گیرد زیرا که تجلی صورتی

معنی محب سنجلی له نیست پس این احوال که بر وجود سنجلی له موقوفست یا بجلی صورتی
 جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن بجلی از و رای صورت باشد چنانکه می فرماید
 و میگوید اما چون محب بواسطه تحقق بقبال باس صورت از خود بر کشد و در محیط
 احدیت غوطه خورد و در آن ناخیز شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعم نه امید
 دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه نعلق خوف و رجا با منی و مستقبل بود
 هر چند تحقق خوف و رجا نسبت با استقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله
 نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز گردد و الا بر مستقبل
 اخصاری بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بجز احدیت که آنجا نه ماضی و نه
 مستقبل است بل حال است در حال شعر سگی کاژنمک را او فتدگم گردد
 اندر وی ۴ سن این دریای پر شور از مک کمتر نمیدانم و نیز غایت خوف یا از حجاب
 بود که مانع شهود است یا از رفع حجاب که برسد که از سجات وجه سوخته گردد
 و اینچایین در مقام استهلاک در بحر احدیت بخت از هر دو امین است زیرا که حجاب
 میان دو چیز فرض توان کرد و اینچایین در مقام استهلاک بخرگی نمی تواند بود و از
 رفع حجاب هم باک ندارد و وجه از رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد که از تاب
 سجات بکرم بگشها لاحت سجات وجه کل ما انتهی الیه لبعره من خلقه سوخته گردد
 و سن هو النار کیف تخترق ع آنگس که باشد آتش ز آتش چه باک دارد و اوله
 بحرق بالنار من میس بد و در متن همان مصرع ثانی مذکور است شعر نیست را

کعبه و کشت یکسیت و مانه را درون چوشت یکسیت و اذ اطلع الصبح نجسم
 راح و ستاری فیه سکران و ضلح و راح خمر است یعنی وقتی که طلوع شود
 صبح کشف و شهود حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستاره راح محبت
 که مزین ظلمات کثرت تعینات خلقیه است برابر شود در آن صبح همه
 تقابلات مست باهوشیار و می پرست با پرستگار یکی نماید و حمل نیست
 بر نیغی از جهت مناسبت مقام است و گرنه معانی دیگر نیز محتمل است
 و چون در کلام سابق مذکور شد که محب در کسب احدیت مضمحل و ناچیز
 میگردد و محل آن بود که محبوبان را توهم آن شود که مراد بان فحاشی و سست
 در نفس الامر نه در نظر شهود و خودش دفع آن توهم را میگوید نور یعنی
 نور مغلوب را تسوزد بلکه نور مغلوب در و یعنی در نور غالب مندرج گردد
 چنانکه در نور نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست میشود
 ابو یزید را نفس الله تعالی سره گفتند کیف صحبت گفت لا صباح
 عندی و الامسا یعنی در وقت من اختلافی نیست که گاهی مسح کشف
 و تجلی آید و گاهی شب استجاب و استار و روی نماید شعر اینجا که منم نه
 باید آید و نه شام و نه سیم اسید و نه حال و نه مقام و اما الصباح و المار
 من یقید با بصقه و الا انا صفتی یعنی در عالم تعالی و دور یکی که عالم صفات
 است صبح نخل و ساء استار باشد و اول آن عالم کانی اندک بچوشت

خود مقید اند و مقام بی صفتی نرسیده اند و آن متحقق نگشته و من که در
 بحر احدیت ذات مضمحل شده ام و بکشف ذات متحقق نگشته و اصفت نیست
 تجلی و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرادات صفت چون باشد
 لمعه یازدهم در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی
 مینمایند و بدان در وسط حلول و اتحاد و زندقه و اتحاد می افتد این شبهه
 را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عین تجلی له بطور صورت
 مری در مراتب تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد
 نیست بان بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت آئینه
 همچنین میان حق متجلی و وجه تمثیل له نسبت است مخصوص بود الیکه که سبب انکشاف حق می شود در بند اول از هم
 حلول و اتحاد بدین وجه اشارت کرده است اول که سیکویه بدان زبان آئینه و صورت هر چه نه اتحاد که عبات است
 از صیرورت نشین شی و امکان بودن نه حلول که عبارتست از در آمدن چیزی
 در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقعیت همچنین میان
 حق متجلی و عین تجلی له واقع نیست بیت گوید آنکس درین مقام فصول که
 تجلی نتواند از حلول و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب
 توهم در دو ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه
 هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت بند و در چشمش نمود
 هر چه وجود یک موجودی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت سایر موجودات مقیده برآمده وی باعتبار ظهور عین مقید است
 باشد و مقیده در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که ویرا قیاس با مقیدات کنند
 عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات
 حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشئین
 مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شعر فی العین واحدة
 و احکام مختلفه و ذاک سر لاهل العلم یکشف بذوات حق که وجود مطلق است
 یکیت اما احکام اعیان ثابت که در وی نمایان شده است مختلف است
 زیرا که اعیان بحسب احکام ... و آثار متفاوت اند پس تعدد و کثرتی که مینماید
 ناشی از آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و اینچنین که عین واحد است
 تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدده باشد زیرا
 که در باب علم موهوم منکشف میشود نه بر اصحاب علوم مکتب صاحب
 کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام
 بینند نه در ذوات چه دانند که ذات او واحد است و بتعدد و کثرت احکام متغیر و متکثر
 نیز و زیرا که تغیر احکام در ذوات اثر میکند و از آن متغیر نگردد و از آن جهت
 که قابل تغیر و تاثر نیست و آن کمال و جوب وجود و قدم و وحدت است پس
 وحدت ذات با احکام مختلفه متغیر نگردد و ذوات متکثر نشود بلکه متکثر نه نماید
 چنانکه نور فی حد ذاته بالوان اگینه از حمرت و صفرت و حضرت و غیره با

منصیع نشود اما چنان نماید که منصیع شده است ششحر لالون للنور لکن
فی الزجاج بد + شعاعه قرای فیہ الوان + یعنی نور را که عین وحد است
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج
پر تو آن نور می افتد و یکدگر پدید می آید چنان بنماید که آن نور رنگین شده است
و بقیس است که نورنی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه میگویم
در چشم من آئی و می گوی تا میسی قطعه آفتاب که هزاران آگینه تافته + پس
برنگ هر یکی تابی عیان انداخته + جمله یک نور است اما رنگهای مختلف +
اختلافی در میان این و آن انداخته + یعنی پر تو هست حق و آفتاب بود مطلق
بر آگینه لعیان ثابت تافته است و بصنع احکام هر یک از ان اعیان منصیع گشته
و متعدد نموده این تعدد وی بحسب تابش است و در حقیقت همچنان بر حرافت و
حدت خود است و این اختلاف از تفاوت احکام اعیان متوهم میشود و با عی
اعیان همیشه نهایی گوناگون بود + کافتا و بر آن پر تو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود + خورشید در آن هم همان رنگ نمود
لمعه و و از دهم در بیان وصول سالکان تمامی سیرالی الله و شعر
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه سلوک یا جذب
این در یکشانند که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از ذات و صفات خود کرانه
کنند و خود را و دست را در آئینه بکشد بگر بنید در آئینه دست خود را کند و

و در آئینه خود مطالعه اسما و صفات دوست کند پیش سفر که سیرالی است
 کند زیرا که سیرالی الله تافانی الله که فتح عبارت از است بنش نیست که لا هجرة
 بعد الفتح یعنی که چنانکه بعد از فتح مگر هجرت بدین معنی ماند و آجسری که بر هجرت مترتب
 میشد منقطع شد همچنین بعد از فنا فی الله که بمنزله فتح مگر است هجرت سیرالی است
 ماند زیرا که سیرالی الله تافانی الله بنش نیست شعر آئینه صورت از سفر دوست
 کان پذیرائی صورت از نور است و یعنی آئینه صورتی که عبارت از ان آهمن
 مصقول است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بان ندارد که
 بجانب صورت سفر کند و بنش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت
 صفا و نوریت و وجه خودش است هر چه در مقابل وی می افتد در وی
 منطبع میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل
 از خشویات صورت کونیه خلاص یافت و لوزیت و صفا و برافرو گرفت و ظلمات
 خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات
 الهیه حاجت بسیر و سلوک نماز و زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
 و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و معالمت رسید از آن کسفتگی خود
 ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیرا که سفر که سیرالی الله است تا اینجا پیش
 نیست فاین تدبیر یعنی چون در عین مقصود دید که میسر و دید از اینجا غربت
 ممکن نیست زیرا که الفانی لا برد له او صافه لا سیاحته فی امتی - درین

اشارتست که بحقیقت هست و سی اهل فانی الله اندای بخاراه که عبارتست از
 مسافت است که میان منبع و خداوند است برسد طلب یعنی طلب وصول نمایند
 زیرا که بعد از وصول طلب آن محال است فلق واضطرابی که از برای وصول
 باشد بیا آمد ترقی در مراتب سیرالی الله تمام شود اضافات ساقط افتد اشارت
 مضمل گردد زیرا که اضافت و اشارت از مضاف و مضاف الیه و شیر و شازله
 ناچار است و درین مقام همه تقابلات لباس اثینیت بیرون کرده اند حکم
 من که نبی از ابتدا است و حکم الی که شیر با آنهاست طرح افد چه وجود را یعنی
 بجز وجودانیت وجود خود را اند و انتها نیست تا طرف تواند بود اینجا زبان حال
 صاحب خلوت همه این گوید شمس خلوت بمن آهوی فلم یک غیر نا و لو کان
 غیر ی لم یصح وجود نا و کان در موضعین نامه است وجود یعنی یافت است یعنی
 کون و حصول و ضمیر وجود نا راجع بمن آهوی و مانیت بنا برانت که شایع در عرف
 شعری عرب مانیت محبوب است یعنی خلوت گزیدم بلکه دوست بدارم
 ویرا و نبود در آن خلوت کسی که غیر کی از ما هر دو باشد و شک نیست که چون در
 آن خلوت غیر هیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس غیرت بیرون کرده
 باشند و گرنه غیر هر یک باشد که آن دیگر است و اگر بودی آنجا غیر من بان نسبت
 که غیر بودی یا ما لباس غیرت بیرون نکرده بودی در صفت نبودی یافت
 وی باطلا قه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز است از غیر و تمیز تکمید است و تکمید

تقید و پیشاید که کان در موضعین با فقهه باشد. و اسم وی ضمیر کلمه من اهووی
 و تذکیر بنا بر ظاهر انظار موهومول یعنی خلوت گزیده بوده است و در آن خلوت وی
 غیر من بود اگرچه بنام وی غیر من بودی درست بودی یافت و بطلان آنکه گذشت رباعی
 یا را خودم کرده بیکجای مقام * جای که نه از غیر نشناخت و نه نام * گرسن
 بودی گرفته با غنیمت آرام * کی دولت یافت دادیم دست تمام * بلی بعد
 ازین اگر سفری بود درو بود و در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی
 الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی سره این آیت بشنید که یوم نحر المتقین
 الی الرحمن و فذالین زوزی که حشر کنیم پهنیرگار آنرا بسوی رحمن گروه گروه
 نغره زد و گفت من بکون عنده الی این بخش شرح آنکه نزدیکش جاست کجا
 حشر کند - دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن و من القهار الی
 الرحیم یعنی اگر چه سیر الی الله منتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است
 و آنرا نهایت نیست پس میتواند بود که ویرا از اسمی با اسمی حشر کنند قال شیخ
 رضی الله عنه فی الباب الثالث و الثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید
 البسطامی قدس سره قار بالقرار بند الایه یوم نحر المتقین الی الرحمن و فذ
 علی حتی ضرب الدمع المیر و صلاح و قال باعجب کیف یحشر الیه من هو کان ^{حلیه}
 فلما جاء زماننا فسلمنا عن ذلك قلت وليس العجب الا من قول ابی یزید
 و اعلموا انما کان ذلك لان المتقی جلیس الجبار فبقی سطوته و الاسم الرحمن الیه

سطوة من كونه الرحمن انما الرحمن يعطى اللين والطف والعمو والمغفرة فلذلك بحسب
 اليه من اسم الجبار الذي يعطى السطوة والهيبة وانه جلوس للمؤمنين في الدنيا من كونهم
 متقين وعلى هذا السلوب تاخذ الاسما كلها وكذا تجد ما حيث وردت في السنة
 السموات اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له دلالتين دلالة على
 المسى به ودلالة على حقيقة ولتى بها تتميز عن اسم آخر وازين كلام معلوم
 بشود که آنکه شیخ مصنف قدس گفت که دیگری بنشیند مراد شیخ است رضی الله
 عنه و پوشیده ماند که مراد ابو یزید قدس سره آن بوده باشد که متقی نزدیک
 اوست پس ویرا چون بوی حشر کنند آنچه دیگری گفته است که متقی نزدیک
 اوست من حیث اسم الرحمن و مقابله الجبار پس ویرا بوی حشر کنند من
 حیث اسم الرحمن بر مقابله مناسبی افتد و اما اگر چنانچه مراد ابو یزید رضی
 الله عنه آن باشد که آنکس که نزدیک اوست یعنی در سبب متهم است
 و از مرتبه اسما برگزیده ویرا کجا حشر کنند جواب چنان باید گفت که مراد
 تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست و گرنه تکرار تجلی لازم آید پس هیچ مرتبه از
 مراتب تجلیات نتواند بود که مگر بعد از آن مرتبه دیگر نباشد پس ویرا از آن مرتبه
 باین حشر کنند و الله تعالی اعلم لمعه سیر و بهم در بیان حجب نورانی و
 ظلمانی که موجبات سفر کردن و سفر کردن است از رفع آن حجاب است محمود
 هزار حجاب نور و ظلمت چنانچه حدیث نبوی بان مشهور است که ان الله یحب
 العبد

الف حجاب من نور و ظلمت از بصر آن فرد گذاشت تا محب خود را فرزند و او را
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده آتش ناشود عشق سلسله شود
بجانب محب بعد عشق و قوت شوق پرده های ^{کمان} یکایک فرو کشاید آنکه پرتو سجات
جالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب سبوح و تقدیس ملائکه مقربین میگردد و
غیریت موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانکه بیت
هر چه گیرد از او بدو گیرد و هر چه نهد از او بدو نهد ^{عاشق} یعنی هر چه گیرد از
معشوق گیرد و نه از غیر او و باو گیرد و نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شده
است و بر همین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین
و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلماتی چنانکه جهل و گمان و رسوم
و عادات و جمله اخلاق ذمیه **بیت** پرده های نور و ظلمت را بجز بند
در یقین و در گمان دانسته اند یعنی در پرده های نور و ظلمت را که از
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز ادراک و قصور فهم منحصراً یعنی
و گمان و امثال آن از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیست
اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی هر آینه این صفات
با موصوف آن سوخته کشندی زیرا که لو کشها لاجرم قوت بهجات و جهل

ما انتھی الیہ بعبرہ من خلقہ و فی بعض النسخ ما ادکے بعبرہ ہا سے بعبرہ عاید با خلق
 تواند بود آن طریقہ کہ عاید با سم وصول باشد کہ مسین شدہ است بقولہ
 من خلقہ و برین تقدیر مای الیہ عاید با خلق تواند بود لا غیر یعنی اگر چنانچہ خلق و
 اوصاف خلق بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سبحات کنند یعنی بان بسند
 و میان ایشان بیچ واسطہ نباشد نہ آنکہ آنرا بسینند و بدانند سوخته شوند
 اما صفات از برای آنکہ میان صفات و حق سبحانہ حجابی کہ عین آن صفات
 باشد نیست و اما میان موصوف از صفات و حق سبحانہ از برای آنکہ چون
 صفات سوخته گشتند میان موصوف آنها و حق سبحانہ نیز حجاب آنها ناماندہ است
 و می بینیم کہ خلق و اوصاف خلق نمی سوزند و حجب یعنی حجاب مانع از سوختن میان
 ایشان و سبحات و ایم سدول یعنی فرو گذار شدہ می با ہم پس می باید کہ آن
 حجب سدول اوصاف خلق نباشند بلکہ اسما و صفات او یعنی حق سبحانہ
 تواند بود زیرا کہ اگر غیر اسما و صفات خواہند از امور کونیہ چنانکہ بعضی گفته اند
 کہ مراد بحجب لوزی و جانیات است از عقول و نفوس و بحجب ظلماتی جسمانیات
 احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نہ امری مرتب بر آن ناخرای آن
 واقع تواند بود و درین مقام ناچار است از تحقیق معنی حدیث مذکور و تعقیب
 احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاہر گردد پس بگویم می تواند بود کہ هر یک
 از حجب کشف و احراق را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند و می تواند بود

که نظر تجلیات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید بحق باشد
 یا بخلق و بر تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود و جنید چون متبارک
 و از قول ما انتھی الیه بصره آنتی که این انتها بعد از کشف محجب باشد و تعلق بصره حق
 بمبصر بعد از کشف و قبل از کشف برابرست از انتها بصره معنی بی حجابی و بی واسطگی
 باید خواست که نسبت بخلق لازم انتها بصره است و جنید و معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات
 شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور و طلمة
 لو كشفها الله سبحانه عن نظر شهود بعض عباده افقتة اشراقات نور الذات عن وجوده
 و وجود او صافه فی نظر شهوده جت باقی بنیه و بین الله حجاباً باقی علیه و بوده و
 او صافه فی نظر شهوده و وقتی که معنی حدیث را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند
 چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو كشفها الله سبحانه فی نفس الامر بالنسبة
 الی الموجودات العينية كلها او بعنفها و تجلی بوحدة الصرفة لاحتراق اشراقات و صفة
 اندات ارتفعت بالنسبة الیه تلك المحب اخرجه من مرتبة الوجود العينية الی العدم
 و بر تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف مدسسه و اعتباراً بر
 است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و جنید معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات شهودی
 اعتبار کنند چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو كشفها عن نظر شهود
 بعض عباده افقتة التجلیات الذاتیه عن وجوده و وجود او صافه فی نظر شهود
 حین انتها بصره الی تلك الاشراقات و ادركها و پوشیده ماند که تا برین معنی

انحاء بصیر بر حقیقت خود دست و اختیار بنا و این ندارد و همانا که شیخ مضاف
 رضی الله عنه نظر همین جهت خود ضمیر بصیر بخلق متعین داشته است و معنی او را بر
 اعتراض بر بعضی از انحاء بصیر لازم معنی خواسته چنانکه معلوم شد و وقتی که نظر
 تجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان الله سبحانه الف حجاب
 لوكشفنا فی نفس الامر بالنسبة الى الموجودات العينية كلها او بعضها لا حرقت
 انوار الذات ما لم یبق بینه وبين الحق حجاب و ظاهر است که برین تقدیر انحاء
 بصیر بر حقیقت خود نخواهد بود زیرا که بعضی موجودات راقوة البصار و ادراکیت
 و چون اوصاف خلق مثلا که شیخ مضاف قدس سره ویرا از جمله ما انتهی الیه بصیر
 داشته است و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاهر خواهد شد که آن کس
 که از حجب اوصاف حمیده و ضمیمه خلق خواهد آرزو حجب در تجلیات شهودی خواهد
 داشت نسبت به موصوف آن و شک نیست که چون صفات و آثار آن
 سالک محو گردد و از نظر شهودی بچینند و بی صفت و بی نشان شود
 قابل تجلّی ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد گشت پس اگر شیخ مضاف قدس سره
 بگوید که منم بنیم که نمی سوزند راست نباشد مگر وقتی که آنرا صحت در تجلیات
 وجودی اعتبار کنند و از انحاء بصیر لازم آن خواهند که بی واسطه و بی
 حجابیت زیرا که بر آن تقدیر لازم می آید که اولاً صفات بسوزند و ثانیا سوختن
 آنها یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بنیم که نمی سوزند و منعدم نمی شوند

بلکه موجودند و در بعضی نسخ چنین است که می بینیم که بارویت می سوزند و چنینند
 می باید که رویت را چون انتهای بصر بر لازم معنی حمل کنند تا مناسب آن گردد
 که اوصاف خلق را ادراک سبحات اثبات کرده است و چون شیخ مصنف قدس
 سره حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکند بنورانی و ظلمانی
 پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و ظلم
 نشانید که این حجب که اسماء و صفات است مرفوع شود چه اگر حجب اسماء و صفات
 مرفوع شود احدیت ذات از پرده عزت بنباید آشیا بکلی مثلثی شوند
 و باخیز گردند چه انصاف آشیا بوجود بواسطه اسماء و صفات تواند بود هر چند
 وجودش با تجلی ذات است که وجود بحت و هستی ساختن با تجلی ذات پس
 پرده اسماء و صفات اثر کند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات
 من حیث هی و هیچ چیز مناسبتیست اگر مناسبتی هست من حیث لا اسماء و اصفا
 پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود نه صفات آدمیت چنانکه بعضی گفته اند
 چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود و حجب ای اللہ سبحانہ الغزات یا الصفات
 و حجب الصفات بالافعال و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفا^{بوصف} بافعال
 تنزل است از مرتبه اطلاق و بالقرب منها بمرتبه تعبد و یقین تا ادراک
 ممکن گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن لا ادراک مانع آید پس ایشان معنی
 مراد است نه حجابی است چنانکه بلکه ایشان حجاب یعنی آن مانع اند از سلوک

نور و شدت اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مضاف قدس سره
 میگوید و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب او گوازند بود شدت ظهور محتجب است زیرا که از
 بسکه ظاهر است ظهور وی و ایم بی طریقان صغدی بچکس لوبی حاضر نمی شود و لما
 قبل و بعد ما تبیین الاشیاء و بسطه نور مستتر پس هیچ دین را تاب اشراق
 انوار آن نیست شعر لقد بطنت فلم تطهر لذي بصره فکيف يدرك من لعین مستتر
 یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت تو پس پیدایندی بر هیچ حساب
 دیده زیرا که دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق تو ظهور تو ندارد و چگونه
 دریافته شود کسی که بسبب دیده بر ناظر و مقصور آن از ادراک تو ظهور وی یافته
 ماند و دریافته نشود و با خود چگونه دریافته شود کسی که حسن بنیای بنفینده پنهان ماند و حال آنکه دیده فاضل
 از دیدار خویش با خود چگونه دریافته شود کسی که با ذات نفس خود پوشیده باشد می تو معنی نور و جواد از آنکه وی
 دیده می شود و ما را شیاء بواسطه وی نمی دانیم که چیزی فهم از جهت عدم ظهور و عدم طریاق صمد الاجرام
 میگویم **بیت** حجاب روی تو هم روی تست در همه حال و نهانی از همه
 عالم ز بسکه پیدائی و بیت آن این معنی را ادا میکند که خلق شده طوره
 شعر **بهر چه میگردم صورت تو می بنمیم** و از این همه و چشم من تو می آئی
 معنی بیت ناظر بآنست که ما را پست نشینا والا و را پست الله فیما زرشک
 تا نشاند کسی ترا هر دم و جهان خود بلباس دگر بپوشد و بیچارگی و یعنی از زرشک
 و غیرت آنکه مبادا کسی ترا بنماید در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی

زیرا که اگر ترا در یک لباس دائم یا مکرر ببیند محل آن هست که ترا بشناسد و توج
 اشنا شود شاید که غیر می اورا حجاب آید چه حجاب محدود در باشد و نیز که حجاب
 را از آن چنان نیست که همچو محبط باشد پس محبوب محاط وی باشد و محاط را البته
 محدود دید بود و او را ندانست پس محدود نتواند بود هر چه پیشه در عالم صورت
 و معنی صورت اوست زیرا که صور صوری و معنوی همه مقیدات اند و مقید
 صورت مطلق و او فی حد ذاته و مرتبت هیچ صورت مقید نه عیب کاری در صورت
 او نباشد آن چیز خود نباشد زیرا که بقا همه موجودات موجود ایشان وی است
 پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او باشد آن چیز هم نباشد
 بلکه همه او باشد منصف با حکام آن چیز و آن چیزی نفع معدوم مصرح تو جهانی
 لیک چون آئی پدید یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه روحانی
 من حیث الظهور است زیرا ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد می باشد آنی که جان
 لیک چون کردی نمان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث البطن
 چون پدید آئی چون پنهانی نام - من حیث صرافة ذلک و چون نمان کردی
 چو جاویدی عیان و من حیث اتحادک بالمظاهر و هم نهانی هم عیانی هر دوئی
 هم نه آئی هم - این هم این و آن و یعنی هم نه این آن تا استدراک لازم نیاید
 لمعه چهارم و هم در بیان تائید نفس و وجوب امکان از یکدیگر و
 تحقیق مقام تاسین و بیان سبب و باطن آن که مقام او ادنی است

و نیز میان این دو ممکن واجب و ممکن با یک دایره فرض کن که آنرا خطی
 بدو نیم گفته که بر شکل و کمان ظاهر شود. مقصود از این کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه
 برائره تمثیل اشکال ممکن واجب از ان بانقسام دایره بعوسین و تخیص دایره
 باین تمثیل از ان جهت است که مثال میباید که قابل قسمت باشد به وحدت و بساطت
 اقرب بآن نقطه قابل تمثیل نیست لعدم انقسام در خط تناسلی و وضع که غیر
 محیط دایره است اگر قابل تقسیم است اما محیط دایره به وحدت اقرب است زیرا که خط
 مساوی مشتمل بر نقطه ای بالفعل که طرفین خط است بخلاف محیط دایره و در سطح
 و جسم خود کثرت زیاد است و حاصل این تمثیل آنست که هویت مطلقه غیبیه مشابه دایره
 است و تنزل آن بمرتبه وجود و امکان بمنزله انقسام دایره بعوسین و تعییناتی که ممکن
 را از واجب قیاساً که بدخواه در مرتبه علم و خواه در مرتبه عین بمنزله خط حاصل بعوسین
 و این تعینات امر است متوهم یعنی وجود حقیقه ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقت
 مطلقه است و اشارت باین تعینات است اینکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکان
 یعنی تعینات امکان که ما به لا اتمیاز ممکن است از واجب که مینماید در دو هم که هست
 بیست حقیقت و در حقیقت نیست وقت منازکه از میان یعنی از میان ممکن وجود
 طرح افتد و از نظر شود مالک بر خیزد نه آنکه فی الواقع مقدم شود دایره چنانکه
 هست فی الحقیقه در نظر شهود وی نیز یکی نماید سر قاب بعوسین و باطن آن که مقام
 او دنی است بعین اولی که جامع است میان احدیت و احدیت و این

سر و اصل تعین ثانی است که مرتبه قاب فوسین و هویت است پیدا کند پیوسته
 می نماید که هست و نیست جهان در خطی در میان نور و ظلمت و یعنی منبیا بلکه هست
 جهان هستی حقیقی و نیست جسمه مثل خطی موموم فاصل میان نور و ظلمت شعر که خواننده
 تو این خط موموم و شناسی مددش را از قدرم و یعنی اگر حقیقت این خط موموم
 را که تعینات امکانی است بدانی که وجود حقیقی ندارد شناسی که حدود عبارت
 از ظهور حقیقت است متلب بالذات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن
 بر صرافت الملاق و تجرد خود هر که این خط را که دائره سببی می انقسام یافته است
 چنانکه هست بخواند حقیقت آنرا که امر نیست اعتباری بداند همین بداند که همه سیخ
 سیخ اوست که اوست اما اینجا عرض می است باید دانست که اگر چه این خط که
 دائره را بدو نیم کرده است از میان طرح اقد و از نظر شروع و ساکب بر نیز دو صورت
 دائره و نظر شودی چنان شود که اول بودنی تو هم انقسام در اظرف کثرت
 بوی حکم خط انری که بر وی تریب گشته بود زائل گردد اگر چه خط از نظر
 شود زائل شود اثرش فی الواقع باقی ماند زیرا که موموم است که ارباب شود
 و عرفان را در مشاهده و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت
 بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگر چنانچه آن تعینات
 چنانچه از نظر شود ایشان بر خاسته است بحسب اقع نیز مر تع شودی باید
 که میان ایشان بلکه میان ایشان و حق سبحانی نیز در علم و شعور و سیخ تفاوت نمایند

شعر خیال کج میرا بنما و بشناس که هر که در خدا کم شد خدائیت که زیرا که
 هر واحدیت که از اتحاد دوگانگی حاصل آید و در وی ناچارست از دو چیز و از اتحاد
 که قنای احدیهاست در دیگری فردنتیش یعنی فردانیت و احدیت که عبارت از
 اشتمال برین امور منتهست یا خود فردانیت حق سبحانه که افراد و بیت یا احدیت آن
 واحدیت را نگنارد که کرد و سر پرده احدیت ذاتیه گردد که در وی هیچ نشایه نیست
 شعر دمن بعد نما مطلق صفاة و ما کتمه اطلی لذیه و اهل و یعنی بعد ازین مرتبه
 که خط فاصل بین الواجب و الممكن زائل گردد و سرقاب توحیدین پدید آید معانی است
 که صفات آن در غایت وقت و نهایت خفاست و ان امر لیت که پوشیدن آن
 در تحت استار جلال نزدیک حصول آن و فور آن بهره ناک ترست و باجمال بریم
 منظم را و سامع را مصرع کسی را دل دهد کاین راز گوید مصرع فذعه
 مصنوعا بالجمال محبا و احدیت از روی اسما احدیت کثرت تواند بود یعنی امور متکثره
 را و حدتی لاحق شمه باشد که بملاحظه آن امور احدی توان گفت و از روی ذات احدیت
 عین که عین واحد را ملاحظه نمایند بی شایه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد آید
 و این کلام اشارت بانفیه آنت که شیخ رضی الله عنه در قصه یوسفی میفرماید که فاحیه
 الله من حیث الاسماء الالیهة التي تطلبنا احدیه اکثره واحدیه الله من حیث الغنی
 عنا وعن الاسماء احدیه العین کلاهما یطلق علیه اسم الواحد احدی و خواه احد باحدیت
 کثرت باشد و خواه باحدیت عین در اشیا همچنان ساریست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند
 که ظهور ایشان تجلی بنظر و مسرمان احد است در ایشان و اگر احد با حدیت خود
 ظاهر شود هیچ عین از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد
 و تکرار خود اعیان اعداد را ظاهر نگرداند اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسم
 چون اثنین و ثلثه و اربعه و غیر ما نبود اگر واحد با اسم خود که مبنی از واحدیت است
 و عدم تکرار وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود ششگر جمله تویی پس این
 جهان چیست ؟ و در هیچ نیم پس این نفعان چیست ؟ همه جمله تویی و هم همه تویی
 می تواند بود که مراد بحد واحد باشد با عقیدان را ج اعداد در وی بالقوه دلی
 سبیل الاجمال و همه مجموع اعداد که عالم هست بتفصیل آسمان خود و آن چیز
 که غیرت آن چیست ششگر چون هست یقین که نیست جز تویی آوازه این همه
 کمان چیست ؟ وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را
 سبحانه بطریق ذوق و وحدت آن از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار
 وحدت و تجرد و کلیت حقیقت خود یکی و کثرت و دوی را بتورا هیت او را یعنی
 یکی او را بطریق ذوق و وجدانی مذاقی بسزیدان یکی یعنی یکی خود بان طریق که از
 صورت کثرتی که حقیقت مجردة تو بان مغتنه شده است اعراض کنی و او وحدت
 حقیقه خود باز کردی و آنرا وحدت حق مینی که در تو تجلی نموده است و این دانش
 و نبیشت را بوساطه تحقق بقرب فرائض مستند بحق مینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را دانسته باشد و تو او اولین شینیت
 در میان فی الیٰس بنظر میکند شیخ مصنف نفس سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت
 بنده بار رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرع واحد در واحد
 بانفصی که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است
 همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده بار رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه
 بموجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت است که در مرتبه
 دیگر ضمایا پس میگوید افراد الاعداد و فی الواحد و فی بعض النسخ فی الوحدة و فی
 بعضی فی الاعداد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و انبیین و مثلث
 و اربعه که هر یک ازینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صور
 تجلیات واحد است و وحدت می از سرایت وحدت واحد است در وی ضرب کنند
 حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر هر یک از ضرب و مضروب
 فیه واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد باشد
 نه واحد حقیقی مثلاً وقتی که انبیین را که عدد واحد است نفس خودش ضرب کنی از اربعه
 که وی نیز اعداد واحد است حاصل خواهد شد و همین معنی است آنکه میگوید یکی یعنی واحد
 حقیقی با عدد واحد مانند یکی بر همین قیاس یکی باشد مثل ذکرتی که بین حرف که تفصیل
 کرد و شد درست شود و کم کسی انبیین را بطریق ذوق و وجد آن داند و اگر چه بطریق
 فکر و کمان تعقل آن تواند کرد و الله تعالی اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعل محب

و چگونگی اضافت هر خیر با او تحقیق سعادت و تفاوت محب سائۀ محبوبست یعنی
 تابع اوست در وجود و توابع وجود و محبوب بمنزله شخص همچنانکه هر جا که شخص رود
 سائۀ در پے او رود همچنین بھر محبوب صفت که تعلق کند محب در آن صفت تابع
 او باشد اگر محبوبست با بصفات جلال تعلق کند محب با حکام و آثار آن چون هیت
 و خشیت منضج شود و چون بصفات جمال تعلق کند محب با حکام و آثار آن چون
 لبط و انس بر آید و علی نهالقیاس مصراع سائۀ از نور کی جدا باشد
 اگر درین مصراع بجای نور شخص می نوزد سابق کلام النسب می نمود همانا بکنه
 ایراد نور از براسه تشبیه بر آن باشد که چنانکه وجهی نسبت محب محبوب چون
 نسبت سائۀ است بشخص از وجه دیگر چون نسبت سائۀ است بنور و بر دو نسبت
 در کلام این طائفه واقع است و چون محب در پی او یعنی در پے محبوب رود
 بحکم آن ربّی علی صراط مستقیم کج زود نا صیه او یعنی نا صیه محب بحکم ماسن ذابته
 الا هو اخذ بنا صیها بدست اوست یعنی بدست محبوب پس محب جز براه راست
 نتواند رفت شاعر غلامت والخلق لم یخلقوا سدی و آن لم یکن افعالهم
 بالمدیده و علی ستمه الاسماء بخیری امور هم و حکمته وصفت الذبات للعکم
 اجرت عین ثابته هر مجموعی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است
 منضج با حکام و آثار آن عین ثابته عبارت است از صورت معلومیت
 ذات متبایه بالشیون و الصفات و هر عین ثابته را استعداد است کلی

مقبول وجود را بعضی بلا شرط چون استعداد قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح
 محفوظ را بعضی بیک شرط بیشتر چون اعدادی قلم لوح و مرعین ثابت را که بعد از تحقق نظر
 وجود موجود می شود بعد از وجود استعدادات جزوید می باشد بحسب تجلیات اسمائی یکی
 بعد از دیگری تا آخر الامر بکمالی برسد که نهایت کلمات ویت و آن منظریت ویت
 مراسمائی و صفائی را که حقیقتی از آنها منتزعه شده است و شکست که مبرنی عربی
 همان اسم است که مبدا و انتشا را آن عین شده و کمال این عین ثابت است که آن
 مبدا که از آنجا انتشا یافته راجع گردد پس آن را بس که این جهت بر آن واقع شود
 تا چهارستیم باشد زیرا که استقامت عبارت از آن است که آن راه ویرا بکمال
 وی برساند و آن اسمی که ویرا بر این راه می برد نیز مستقیم نظر بر آن کمال
 که منتهاست این سیر است اگر چه می شاید که نظر بکمال اسماء دیگر غیر مستقیم باشد
 و مراد برتب مصناف با عیان آن اسم است که مبدا و معاد ویت از جنید قدس
 سوره پرسیدند که ما التوحید گفت از مطربے شنیدم که میگفت شعر و غنی لے
 منی قلبی و غینت و کاغنی و کنا حیما کما نواو کا نوا حیما کنا یعنی سرود گفتند
 از براس من آرزوهای دل من و من نیز سرود گفتیم چنانکه ایشان میگفتند
 و بودیم ما اینجا که ایشان هم بودند اینجا که ما بودیم صلاح را پرسیدند که تو بر چه چیزی
 گفت خدا یعنی من بر همان راه میروم که مرا می برد و با عی آنگس که هزار
 سالم از رنگ انکاشت و رنگ من و تو کجا بردا سے نداشت و این رنگ همه

مویز یا پنداشت + اوبی رنگ است رنگ او باید داشت + یعنی آنکس که همه
 رنگها نخاشته است کی تابع رنگ من و تو خواهد شد بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید
 نیست میباید بود ما را بر زنگ که برآرد بر ایم پس ما بر مذهب می باشیم و تابع وی نه وی
 بر مذهب و تابع ما و اگر از نا همواری زمین در سائ کثری بینی آن کثری عین استقامت
 او را یعنی استقامت سائ دان + چه راستی ابر و کثری اوست + از کجی راستی
 کمان آید + یعنی همچنانکه راستی هر یک از ان کمان و ابر و در کثری اوست زیرا
 که راستی ایشان عبارت از ان می است که میباید که بران باشند تا ابر و کمان شوند
 و رنگ نیست که آن معنی در کثری ایشان راست می آید همچنین استقامت راستی
 حقیقت بودن آن بطریق مستقیم است که می باید که طور آن در قابل محسب
 اقتضا قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه باشند
 پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن با اسم المضل ظاهر شود
 ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود و اگر بغرض محال در آن منظر با اسم الهمادی
 ظاهر شود و آن حقیقت در آن منظر بر طریق مستقیم خواهد بود پس ظهور اسم المضل مثلاً
 در منظر خود بر طریق استقامت است و کثری که در و متوسم می شود بقیاس وی بطرف
 اسم الهمادی که آن کثری عین راستی اوست چون سائ که بر زمین منبع و ابعیت
 کالکده یعنی حقیقت منجمه جمیع اسما و ساری و جمیع حقایق و ظاهری در جمیع ظاهری
 همچون کره است چنانکه بر هر بازرگانه که انگشت نمی دانی وسط او باشد و نسبت

آن بجهت جنب است و ای چنین نظر هر اسم از اسما که کنی و ظاهراً از در نظر هر آن
 ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود چنانکه شرح کرده شد بیات کجا افتاد
 یعنی بحث در سه بوداران دور افتادیم بدانکه آفتاب محبت و ظاهراً که مراد محبت
 جهان معنی است که عشق فاسد است از مشرق غیب بتافت و بصورت محبوبی
 و معنی برآمد محبوب یعنی و ابغیالی سر برده سانه خود که وجود عام منبسط است بصورت
 ظهور که عالم امکان است کشید آنگاه محب را یعنی ممکن را گفت مصرع آخر
 نظری بساا سن نمئی + الم ترالی ربک لقیث الفضل ای الفضل المتمد علی اعیان
 المکنات و هو الوجود المضاف در امتداد او مرانه بنی مصرع کر فانه بکده خدای
 مانده هم چنین + قل کل تعیل علی ساکنه یعنی کار بر فاعل فاعل بطریق و است اسما
 ووصاف فاعل در فعل وی ظاهر است و احکام و آثار موثر در اثر وی منبسط مثل
 شخص و سانه وی اعتبار نمکنی که اگر حرکت شخص نباشد سانه متحرک نشود پس حرکت
 سانه تابع حرکت شخص باشد همچنان همه حرکات و سکانات ممکن بلکه همه صفات او
 بلکه ذات او در وجود و توابع وجود حق است سبحانه و لو شاعرجله ساکن یعنی اگر
 خدای تعالی خواهد آن سانه را ساکن گرداند یا بکده و روی ظل بالقوه بماند و از قوه فعل
 نیاید و ازین قبل است که حرکت ممکن از عدم بوجود و از علم بعین تابع تحلی
 وجودی حق است سبحانه که حرکت از ^{مستقله} اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع
 شدی ممکن همچنان بر عدمیت خود ساکن بودی و از مرتبه علم نفسی مثل نمودی

و اگر خود بعد از امتداد سانه بر اعیان ممکنات آفتاب احدیت یا ربی پرده اسما
 و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت و کثرت را بتابد از سانه خود که بی کثرت
 شخص و نور و تجلی که سانه بر آن امتداد نماید بی تواند اثر نماید چه هر سانه که همسانه
 آفتاب شود آفتابش بجز بقضاة الینا در بر گیرد و از وی هیچ اثر باقی نگذارد
 شجر روی صحرا چه بر تو خورشید گرفت چه نتواند نفسی سانه بآن مهر آید
 عجب کاری هر جا که آفتاب بتابد بی آنکه شخص مساین آفتاب و انجا حایل گردد
 سانه نماید و سانه را بی آفتاب که بر تو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی افتد که مساین آفتاب
 حایل باشد خود وجود نبود هر چیز را ذاتی است که همه احکام او و صفات وی صفات
 بان ذات است و ذات سانه شخص است که حرکات و سکات سانه مستند بشخص است
 و ظاهر است که این حکم که ذات سانه شخص است در مثال بر سبیل تجز و توسیع
 صحیح است اما در مثل بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قائم
 و مستند بذات حق است بجان و چون ذات سانه شخص باشد لا سبب حرکت
 سانه بحرکت شخص باشد و تا جنبش دست است مادام که سانه متحرک است تا کام
 چون سانه ز دست یافت ماه پس نیست خود اندر اصل سانه و چیزی که وجود
 او بخود نیست و همیشه نهادن از نزد نیست و هستی که بحق قوام دارد و اوست
 و یک نام دارد و شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبداللہ الانصاری اله وی در ک
 اللہ سره گفت هر گاه مخلوقی که ممکن الذاته است بن مخلوقی که واجب لذاته است

قائم گردد و این قیام را بطریق ذوق و وجدان دریا بد زیرا که جمیع مخلوقات قائم
 بحق اند سچانه و حق تعالی قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بان شی بذوق و وجدان
 مشروط است بصفای حقیقت عارف از احکام وجود و غیرت بودیم و غلبه حکم حقیقت
 مطلق بر قوای معنوی حسی او آن مخلوق که حادث است در آن نامخلوق که وجود
 قدیم است منلانی شود و محو گردد چون حقیقت وی از کدورات خلقت صافی شود
 اشعار چون قدم آمد حدث گردد عبت + پس کجا باد قدیمی را حدث + بر صد
 چون زد قدم نگاش کند + چونکه گردش نیت هم گم گشت کند + چون حقیقت یعنی
 حقیقت بنده از امور مذکور صافی گردد بداند که سنی بروی عاریت بود و سن
 بعد اگر از وی منی واقع شود و حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بروی منی صیت
 گفتن من و تو یعنی آن نمیزد تعیین که آن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات
 خلیقه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد
 و از تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی تعینی است که متعین را از غیر متعین ممتاز
 میگردد و اند اگر تویی بحقیقت پس حق کو و اگر حق است حق یکیت نه دوزیرا که وجود
 بیش نیست اگر آن خلق من حق نیست و اگر حق است خلق نیست مصرع من
 تو کبر و آدمی را دو + این مصرع ظاهر در آنست که بر او من و تو تعینات خلیقه
 باشد بی معنی و تو تویی من و من تو کلمه شازو هم در اشارت بشالی
 که بان روشن گردد که چگونه کثرت اشکال مختلفه در وحدت احد حقیقی اثر نکنند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور
 پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده که چون ظل و خیال هر چه مستند باشد بان از
 اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم و تخیل باشد نه بر سبیل حقیقت چندین
 صور مختلف از اسپ و سواران و اصلحه و غیره و اشکال متضاد می نماید و حرکت
 و سکنت و احکام و تصرفات همه بکلم او و او پس پرده پنهان چون پرده بلبلان
 و آن استاد مستور خلف الاستاد مشاهده کرد و ترا معلوم شود که حقیقت
 آن صور مختلف و افعال آن صور که بیرون پرده مستند با بصورت می نماید
 چیت حقیقت آن صور همان استاد است و آن صور را ملاس و مظاهر افعال
 خود ساخته است و حقیقت آن افعال افعال آن استاد که بحسب ظاهر مستند بان
 صور مینماید و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد بی ذکره و بصورت
 مختلف و اشکال متضاد و صور اعیان عالم و مفید در تعبیر از فاعل حقیقی باشد
 و از مظاهر افعال و می بصورت مختلف و اشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل
 گذشته شعر و کل الذی شاهده فعل واحد + بمفرده لکن بحسب الاکنسته
 و هر چه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعلی است بیکانه تمثیل
 به تنهای خود لیکن مستور است بجایها و پوششها که بواسطه آن متعدد می نماید
 و آن افعال مستند بان متعدد شعر اذا ما انزال السنه لم زغبه + ولم
 یبق باشکال اشکال رتبه + یعنی چون آن بحسب را از پیش بردارد و آن مترادف

را از اکل گرداند غیر آن اوست باز را نه بینی و آن جمله صور از نظر تو محصل و متلاشی شوند
 و هیچ اشکال که موجب شک در عینی تواند تر باقی نماند انوار آن ربک واسع المغفرة
 یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است آن اقتضا میکند که جمله کائنات سزاوار باشد
 زیرا که مغفرت از غفرت و عفو شمر آفتاب است حقش که دو کون پیش او ساء
 بان عی بنیم و او فاعل پس این ساء بان و هم لایعرون یعنی وحدت فاعل را
 نمی دانند و پندارند که این پندارهای مختلف ازین جهت مختلف صادر می شود که اگر
 سر داشته خلق و مالمولون که سر خلق ایشان ظهور خلق است بصورت ایشان و سر
 خلق افعال ایشان ظهور فعل جن از ایشان بقدر استعداد ایشان با ایشان عمر و در
 جبر و قهر همه را معلوم هستند زیرا که علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات باشد
 و بعد از کشف و مشهود بر سبیل جبر و قهر واضطرار است که شعر نسبتی فعل و اقتدار با
 هم از آن روی بود که مانند بصورت ما ظاهر شد بلکه عین باشد لا اتحاد انظار
 و المظهر پس فعلی و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت و است که در مای
 نماید و الا آن را که بخود وجود نبود - فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود شعر
 هم از ودان که جان سجد کند و ابر هم ز آفتاب جو کند و اصل فعل که سنجلی
 وجودیت یکیت الا آنست که در هر محله بمقتضای استعداد آن محل آن فعلی
 رنگی دیگر نماید و در هر جای نامی دیگر یا بطنفی با واحد و تفضل بعضا علی بعض
 فی کل الا کل یعنی پرورش داده می شوند همه موجودات بعضی واحد و فضیلت

می نیم بعضی را بر بعضی در اعتذار بان مضمین که بعضی را صلاحیت است که از غذا در
 وی بوجه اکل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه لمعه مهفت دهم در بیان تنوع
 تجلیات معشوق و ترقی عاشق در استعدادات کسب آن تجلیات و در تحقیق سخنان
 که این طائفه در معنی استعداد گفته اند و اشارات بی نباتی راه در سیر فی آفتاب
 معشوق در هر لحظه بحکم کل یوم هونی نشان از در بجه معنی حالت کانت او جلالت
 با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجه دیگر تجسلی کند معین عاشق یعنی حقیقت وی
 با چشم بصیرت وی از بر نوری نور وی اولین از نور تجلی وی بوجه مذکور روشن
 دیگر باید هر نفس بینای دیگر کسب کند با این روشنائی و بینائی زیادت
 گردد و طو جمال و عرض آن بر عاشق زیادت گردد و لا کسب هم هر چند معشوق
 جمال نیش عرضه کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید زیرا که غلبه عشق بحسب
 غلبه ظهور جمال است و هر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا که عاشق
 جمال بقدر افزایش عشق است و هر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید و بیگانگی معشوق
 از عاشق و امتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال و عزت معشوق بیشتر
 نماید در مقابل آن نقصان و ذلت عاشق بیشتر گردد و مقابل آن پس بیگانگی
 و امتیاز میان ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق از جنای بیگانگی وی
 و غلبه امتیاز از وی در پناه عشق و وحدت وی که در آن مرتبه میان عاشق
 و معشوق آئینیت نیست میگرداند و از دوگانگی یعنی دوگانگی عاشقی و معشوقی

در یکمانگی یعنی یکمانگی عشق می آویزد و بشهود وحدت متحقق میگردد و حکم ما بالانسان
 بالکلیه از نظر شود وی برنجیزد و زبان حاش میگوید رباعی با دوست با شقی
 بسنی ششم و در ناخن کثرت رخ وحدت ششم و در وحدت عشق چون هم پوتم
 از مشوقی و عاشقی و استم متهید پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه
 که شیون و صفات حق تعالی بجهان در وحدت ذات مستجن بود استبجان
 العالزم فی الزوم آن شیون را استعداد طور بود اولاد در مرتبه علم و ثانیاً
 در مرتبه عین و همچنین وجود حق را سبحانه استعداد آن بود که تعدد و تکثری کم
 بود وی تعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود اولاد در علم و ثانیاً در عین و چون آن
 شیون در علم متمیز شد نمود صور علیه ایشان را که اعیان ثابته خوانند استعداد
 وجود عینی پیدا آمد و استعدادات ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را
 استعداد وجود عینی و کمالات ثابته می آید همیشه بالفضل ثابت است و از تغییر زیادت
 و نقصان بر است چون عقل اول که در شریعت از ان بقلم علی تعبیر کنند و غیر
 آن و بعضی از ان قبیل اند که طور آنچه استعداد آن دارند در ایشان مشروط است
 بعضی شرط که مادام که آن شرط وجود نگیرد و از ان قبیل اند افراد انسان
 که طور کمالات ایشان مشروط است بشرط مادام که آن شرط موجود شود
 آن کمالات ظاهر نمی شود مثل ان کمالاتی که ارباب سلوک می باشد از انواع
 تجلیات ذاتی و اسماوی و صفاتی که هر یک از این تجلیات را شرط است مخصوص

از تخلیه و تجلیه و توجیه تام بجزرت حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشانرا استعداد
 آن تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت با معنی است آنکه شیخ مصنف
 قدس سره میگوید که گفته اند ظهور الوار یعنی الوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد
 است یعنی استعداد متجلی له مر آن الوار را در فیض یعنی فیوض مرتب بر آن تجلیات از علوم و معانی
 بقدر قابلیت یعنی قابلیت متجلی له مر آن فیوض را فقدان ظهور الوار در حصول فیض بقدر فقدان استعداد است
 که زخورشید پوم بی نیروست + از پی صنف خود نه از بی ادست + هر چه
 از وی بسا مصفا تر + زو تجلی ترا ممتد تر - اینکه گفته اند ظهور الوار بقدر
 استحقاق است و فیض بقدر قابلیت این خود است یعنی مطابق واقع است
 ولیکن بجز این سخن نام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تا
 معلوم نمیکرد و زیرا که کلام او بود و آن شمس نمیکند که افاضه الوار استند بجزرت
 حق است سبحانه اما بسبب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن
 اضافه مدخل است لایسرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد
 نیز از جانب حق است چنانکه سیگو بد لیکن محمول ایشان که ما بتدی العنعم
 قبل استحقاقا قما یعنی اسے آنکه نخت بار نعمت میدی بی آنکه مسبوق باشد
 به استحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده نماید که معنی که مسبوق با استحقاق
 نیست نعمت استحقاق است بیان میکند که چون محبوب خواهد که خود را بر عین
 عاشق یعنی بر دین شهودی جلوه دهد نخت از بر تو جمال خود که استعداد کنش

هر قابل است عین ادراک یعنی دیده شهود او را نوری یعنی نور استعداد عاریت
 دهد تا بدان نور آن جمال را به بیند و از او تمتع گیرد و چون بدان نور از آن شهود
 یعنی شهود جمال خط تمام بسند باز فروغ نور وی او عین عاشق را نور دیگر یعنی نور
 استعدادی دیگر بخشد تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمال
 روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر بار استعدادی زیادت میشود علی هذا القیاس
 هر چه استعدادی مستلزم شهود نور جمالی است و بر شهود نور جمالی استیع نور شهود
 الی ما اشار الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند پیش خورد تشنه تر گردد و هر چند
 تشنه تر گردد پیش خورد تشنه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را عاینی و همچنین گم
 هر چند آب دریا خوردن پیش تشنگی همچنین پیش هر چه یافت یعنی وجدان غنایت
 پیش طلب وی یعنی طلب پیش عاشق شکر همه چیز را تا بخوی نیابی و بجز دوست
 را تا نیابی بخوی یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و تشنگی است
 که علم بجزی مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقفود او دو
 شرط در بستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیزی را ندانند
 طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سبحانه و تعالی که معلومیت وی
 بوجهی از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی شرط است زیرا که تا با اسم
 المرید بر باطن مرید مطالب تجلی نکند مطالب آن تجلی را در خود باز نیابد یا بر او نمی
 معتمد بها که شرط و وصول است متحقق نگردد و بجز در علم بوی ما دام که

این ارادت از باطن وی سرزند و حصول مبسوت تشنه این آب هرگز نرسد
 شعر مابرج العطف عنده رویته و حتی یعود الیه العطف مشتاق
 رباعی یک چشم زدن ز روی آن شیخ طراز و هرگز نکندم دین عمده فزاید
 تا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز و نظاره روی او بنیدیشم باز و قوله
 حتی یعود العطف غایبه لا شفاء رجوع العطف عنه ای منتفی رجوع العطف عنه
 الی دلت عود العطف الیه مشتاقا ظاهرا یحقق الرجوع العطف عنه الی وقت عوده
 الیه مشتاقا و ظاهرا یحقق الرجوع یحقق العود فلا یحصل الیه ابد و تحویل آن کیون
 حایة الرجوع ای مابرج عنه منی یعود الیه مشتاقا فیکون دایم النظر الیه فلا
 یحصل له الیه ابد و لا اول النسب سبب کلام الشیخ المصنف قدس سره
 که لا یخفی مع معاد و رازی بایزید قدس سره در سرها نوشت که بیت مست از
 عشق آنهمانم که اگر یک جرعه از آن پیش خورم پست شوم و بایزید قدس سره
 سرها نوشت که شکر شربت الحب کا سا بعد کاس و فافذ الشرب و لا رویت
 بیت گرد روزی هزار بار تپم و در از روی بار دیگر خواهیم بود و در آن
 قدس سره گفت ایس منجی و بین ربی فرق الا انی تقدست بالعبودیه یعنی بیان
 من و پروردگار من در سنی به غیبت در فیضان وجود کمالات نامعیه موجود را
 فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعدا و پیش آدم و پروردگار
 من بر ربوبیت و اضافه آن امور و بی استعداد و من بر ربوبیت او ظهور نیست

پس بچنان که در برادران فیضان مصلحت را نیز مغل است بلکه مفتاح ربوبیت
 وی عودیت من است چنانکه شیخ مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید
 گفت یعنی وراق افتقار و استعداد من مفتاح بود او است که اگر من لبان استعد
 طلب وجود و لواحق آن کردم می هرگز بر من افاضه نکردی دیگر می تیرمین تر از وراق
 چون سخن و راق بشنید و گفت من اعدی الاول یعنی مفتاح بود تخمین که فیض
 اقدس است و استعداد مستعدان بحسب آلت چه بود و عنده مفاتیح الغیب یعنی
 نزدیک حق تعالی است مفاتیح غیب هیت که ابواب تجلیات را بروی بکشد
 و اول آنرا بصور اعیان ثابته و استعدادات آن جلوه داد و مراد بمفاتیح
 عیب اسما و کلیه الیه است که مبادی افتتاح وجود کونی انداز عدم چنانکه در مواضع
 آن تحقیق کرده اند خرفانی قدس سره اینجا رسید یعنی مکاشف شد با آنکه چنانکه افان
 وجود که تعبیر از آن بعضی مقدم کرده اند از وسعت استعداد قبول وجود که تعبیر
 از آن بعضی اقدس کنند هم از وسعت فریاد بر آورده که انا اقل من ربی شمیم
 یعنی من بدو چسب از پروردگار خود کمتر و فروترم کی یکی از آن دو چیز استغناء
 که از فیض اقدس است و دیگری استغناء از فیض اقدس زیرا که حقیقت
 حق سبحانه نفس وجود است نه بافاضه وجود محتاج است و نه با استعدادان و در
 بعضی روایات بسنتین واقع است منتسب به شینه سنه که سال است و جنیدی می نماید
 که مراد بسنتین مجموع از همتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابواب کی چون سخن خرقانی را قدس الله سرها بشنید فرمود
 که ابو الحسن خرقانی راست میگوید موخالق العدم کما هو خالق الوجود همانا که مراد
 بخلق تقدیر و تعیین است بلکه مجرد فیضان ذی سبق مشیت نه ایجاد و مراد بعدم
 اعیان ثابت است یعنی تعیین و تقدیر اعیان ثابت بر استعداد خاص حق سبحانه میکند
 چنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و می تواند
 که مراد وجود موجود باشد چنانچه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابت است
 و بخلق که در خالق الوجود ملحوظ نشود ایجاد و جعل و چون از قوله خالق العدم توهم
 آن میشود که استعدادات اعیان ثابت بحیل است و جعل سبق مشیت دیگر
 یعنی صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در رد آن توهم گفت مشیت در استعداد
 اثر نکند باینکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابت را سبق مشیت باشد
 زیرا که اعیان ثابت صور علییه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیت
 و استعدادات از لوازم ایشان است پس مشیت را نیز در آن دخل نباشد
 و بعد از آنکه استعدادات از لوازم میان ثابت باشد حقیقت استعداد اعیان
 نیز بحسب مشیت دیگر نشود نه باعقاب با استعداد دیگر نه تبدل با غایی اثر او
 یعنی ثابت مشیت در تعیین محلی خاص باشد ماده مخصوصه هر طور استعداد و محلی خاص
 چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را با استعداد فیضان صورت انسانی مخصوص
 گرداند چنانکه این تخصیص بحسب مشیت است زیرا که متعین نیست که اثر با استعداد فیضان

بصورت هر سه پیشتر مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی
 در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان باقیه است حکم تجلی باطنی را که اثر
 خارج بر آن قریب نمیکرد و در حقیقت بنده یعنی همین باقیه وی بصورت استعداد
 اصلی کلی که عبارت از قابلیت وی است در وجود عین خارج را در مشیت را
 در آن هیچ اثری نیست ظاهر گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی یعنی بعین
 الحمله و النون قبول کند و موجودی گردد و از موجودات عینی و محلی خاص گردد و هر
 استعدادی را که تعین آن محل هر آن استعدادات را سابق مشیت باشد
 و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده انگاه بواسطه آن تجلی عینی تجلی وجودی
 عینی منضم با اموری دیگر از ریاضات و توجهات که موجب ارتفاع محجب باشد
 استعدادی دیگر باید فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی
 از استعدادات مدزیم در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهری شود در عالم
 شهادت بعد از اقصاف بوجود عین که بدان استعداد فرعی جزوی تجلی شهادی
 وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اقصاف بوجو و با قبول کند
 پس مراد تجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شود حقیقت گردد و نه سبب وجود
 در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این است
 از نسخ تجلی شهودی بوده است و بی شهادی ساخته و دلیل برین آنست
 که این با خود از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت شیعی از فصوص آخیا

که گفته است و تجرید نه المسئله ان الله سبحانه تجلیت تجلی غیب و تجلی
 شهادت فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب هو التجلی الذی انما
 فاذا حصل له یعنی القلب نهالا استعداد تجلی ای الحق له التجلی الشهودی فی
 الشهاده و بعد از آن تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مترتبه بر آن تجلی
 یکی بعد از دیگری هر دم استعدادی دیگری می یابد و تجلی دیگر را و بان سبب
 در تجلیات بی نهایت بروی کثاده میگرد و می شاید که معنی کلام مذکور
 در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب
 عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت انانیت و لیت حکم تجلی باطنی
 و اثر آنها در حقیقت وی بصورت استعداد اصله کلی که عین ثابته وی
 در مرتبه علم داشت ظاهر گردد و اند یعنی همچنانکه استعداد اصلی کلی ایولانته
 الوصف بود و نسبت بقول تجلیات مرتبه بر استعدادات جریه همچنین حکم تجلی
 باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده دیرا ایولانی الوصف
 گرداند و بر اینصورتی خاص و جتنه معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی
 عینی بالعین المعهود و الباری که تجلی بر فیت قبول کند و چون این حاصل شد نگاه
 بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگری یابد در عالم شهادت که بدان استعداد
 تجلی شهادی وجودی که از مقوله عالم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون
 وی صافی باشد هر چه در مقابل وی افتد از صور تجلیات مشهودی گردد و

بعد از آن کسب احوال غرض از وی هر دم استعدادات دیگرش حاصل
 می شود بی تقید وی یکی انانها و در تجلیات بی نهایت بروی کشاوه میگردد
 پس بر تقدیر انهمی مجموع این تجلیات در تجلیات شودی باشد نه تجلی وجودی
 و مشهودی و ظاهر اکلام مفروض محمول بر این معنی است چنانکه باطل صادق در ما
 قبل و ما بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را محایث نیست و هر تجلی مستلزم
 علمی است مرعده متجلی له را بحق متجلی پس علم او را غایت نباشد لاجرم مخاطب
 میگردد و بیان الحال او المفاصل بعد از حصول هر علمی با مرقل رب زدنی
 علما اصحاب ربی که با اول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
 رسیدند و از سر چشمه وصال سیرا پ شدند پندارند که چون واصل شدند
 غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بایه نرجون بسنده گشت
 بیانات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله است لا تنقطع ابداً باین
 زیرا که شیون و صفات الهی که تجلیات بحسب آنت غیر متناهی است و چون
 رجوع بعد از تمامی الی الله است نه بدانجا بود که صدور بود عند اظهار
 حقیقه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولاً و سیر فی الله است
 ثانیاً کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگر چه سیر الی الله منتهی میشود و بنده در
 آن سیر بیان اسم که مبداء انتشار وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد
 بگویم وصول در می آید و غوطه می خورد و با جلاله بن در هر آنی گوهری دیگر

بخت می آرد صاحب گلشن را میگوید زعن یا هر یکی خطی و منشی است +
 معا دو معبدار هر یک از اسمی است + بدان اسم اند مو عودات قائم + دران
 اسم اند در تبیح و اتم + معبدار هر یکی زان مصدر می شد + بوقت باگشتن
 چون در می شد + از ان در کما اول هم بدر شد + اگر چه در معاش او
 در بدر شد + و در عمیصرع که از ان در کما اول هم بدر شد انشائیت مانکه
 بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع وی است نمی استند و بدر می شود و لوجه
 وصول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از رجوع بان اسم که مصدر بوده پناه
 ایستاد پس آمدن چه فائده دهد یعنی فائده که در نظر کمال معتد بها باشد و گرنه بعد از آنکه
 بر سرش گذشت + و از ان منخلع شده خواص آن باقی خواهد بود و چنانکه آب که بر سه کل
 گذشته باز آب شود و خواص گل چون بوی و غیر آن بماند با وی لوری ازلی نهایتی و در
 این راه باعتبار آنی الله چنین خبر داد که شهدت و لم استند لحاظاً لحظتاً + حسب
 لحاظ شایده غیر مشهد + و فی بعض النسخ غیر مشهود ای حسب لحاظ شایده غیر مشهود قبل
 ذلک میگوید دیدم و نگریستم محبوب نگریستن که هرگز بان نگریستن وی را نگریستم
 بودم زیرا که جمال وی غیر تنهایی است هر بار که میگردم جمال دیگر میگردم پس آن نگریستن
 دیگر است و نگریستن است بسنده مرا نگریستن شاهی که پیش ازین نمود نشده باشد در
 هر دم ز تو در دیده خیالی منیم + در هر دیدن تاز جان بیستم + چون طوبه تو نیست که در
 کردین تو بدل طالی منیم + و اگر واصلان را در سپهر فی الله چون بعضی از مراتب

وصول برسند شوق باعث نیاید بطلب اولی و علی زانچه یافته اند بر آن دست
 گرفته اند اقتضای کنند و در مقام غم و دوهم الی تصور هم مانند خالد بن فیما لایفون
 ای لایطلبون عنها حلا ای خوبلا و انتقالاً لمعه شیر و هم در بیان سبب
 حرکت عاشق و طلب و تحقق آن حرکت و ترقی او ابد الابدین عاشق با بود و ترقی
 علم و نابود ناپود در مرتبه عین آرمیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان
 دیدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه
 اثبات میکنند چنانکه گذشت که نغمه قول کن اورا از خواب عدم پرانگشت از سماع
 آن نغمه اورا وجدی که عبارت از حصول حالی است که پیشتر نبوده باشد حاصل شد
 و آن حال قبول و سیت مر آن امر و جنبش می از عدم وجود و ازان وجد وجودی یافت
 در عین مصرع ذوق آن نغمه در سرش افتاد شعر عشق شور می نهاد ما نهاد
 جان مارا دو و غوغا با نهاد مصرع الاذن تشق قبل العین اچیانای یعنی گاه باشت
 که گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق مست عشق گرد و پیش از آنکه
 چشم دیدار وی بنیدومی تواند بود که معنی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز و
 گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بنیدمست عشق میگردد و معنی اخیر بسیار کلام
 مناسب تر می نماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق با نغمه مصرع ان الهم
 لمن بواه زوار یعنی عاشق سرگشته دایم کرد کوی محبوب که در خاک مشکبوی
 اورا بود شعر طواف جبهان در کعبه باشد و طواف عاشقان در کوی جانان

برقص و حرکت معنوی در آورد باطن را همیشه و ظاهراً در بعضی اوقات در رقص ظاهر
 رقص معمولیت با اعمال ظاهر و مترتبه براسیلاً عشق و رقص باطن تعلق و تحول
 وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد آبدین نه آن نغمه منقعه شود و نه آن رقص
 منقرض چه مطلوب که حضرت حق است باعتبار شیونات و تجلیات خرمیه نامتناهی
 است انبجار مزمره عاشق همه این بود شعر ناپشتم برکش دم نور رخ تویدم و ناگوش
 باز کردم آواز تو شنیدم به پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنویت
 و اگر چه در بعضی اوقات بظواهر ساکن نماید و تری الجمال جابده و بی تمر اسباب
 قطع مزین باطن بی در دای مدعی به گراز جانجستیم و در رقص درد و بصورت
 چو گو بهیم مانده پچائے یعنی چو ابریم گیت نورد و خود چگونه ساکن تو ابد
 که هر ذره از ذرات محوک اوست چه هر ذره کلمه ایست از کلمات وجودی و هر
 کلمه را اسر است از اسما و الهی که آن کلمه منظر اوست و هر آسمی را زبانی است خاص
 در بیان اسرار سمی و هر زبانی را قولی دال بر آن اسرار و هر قولی را از محب سمی
 مناسب آن قول و چون تنگ گوش شوی و نیک بشنوی فاعل و سامع را که در مرتبه
 فرق دومی نماید در مرتبه جمع یکی یا بی که السماع بطریقی من الحق الی الحق
 مصرعه مرغیت سماع کز حق آمد سونے حق - بنید شیلے را دین سره
 عتاب کرد که سری که مادر سرداها بیان می کنیم تو بر سر مبترا اشکاد اگر دے
 شیلے گویت انا قول و انا اسم

و هل فی الدارین چیزی میگوید قطعه در دایره دور زمان جز من کیست ؟
 در سلسله کون و مکان جز من کیست ؟ من محمود و داود در اعیان باری ؟ زان
 میگویم که در جهان جز من کیست قطعه هر بویی که از مشک و قز نقل ششوی
 از سائنه آن زلف چو سبیل ششوی ؟ چون نغمه بابل از بی گل ششوی ؟ هم گل گوید
 اگر چه ز بلبیل ششوی لمعه نوز و صم در بیان فراخی حوصله عاشق
 و کمال سعت و تمامی قابلیت و تحقیق معنی قلب و بیان وحدت حقیقی عاشق را
 ولایت منزله از تعین و تفیید که منجم قباب عزت است یعنی عزت و وحدت و غلبه
 و بی مرکرت را و مجتبع بحر غیب که از غیب هویت ذات است تا مرتبه حس
 و شهادت که مرتبه حس است و این دل را همیشه است بدیت اگر چه ساغر دریا
 هزار جبره کشد ؟ هنوز همت او ساغر گر طلبد ؟ لاجرم سعت او بنشاید
 ایست که آنکه در همه عالم بی وجود دل انسان کامل در وی نگوید زیرا که اگر چه در وی
 مظاهر متفرقه اسماء است که اما منظر احدی جمیع کمال نیست بلکه جمله عوامل در تعین
 وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود زیرا که متناسبی در جنب نامتناهی
 هیچ قدری نیست سر پرده فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساعت ششاید
 یعنی وحدت مجموعی او زند بارگاه سلطنت و تصرف در همه عالم پنجم سازد
 کار آینه پر دازد صل و عقد قبض و بسط نمودن و تکین هم آنجا ظاهر گرداند تا فاعلین
 انشی با اهدی با بسط و اذ بسط اما انشی بالقبض و همانا که این کلمات اشارت

بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد همه از مروی چون
 مرانی است که می در مرکز عالم نهاده هم مواجده حق و هم مواجده خلق بروی که در حق
 وار و فیض بگیرد و بروی که در خلق دارد و فیض ببرد از شعرتی که حسن و عالم
 نمیکند عجب دارم که دائم در دل تنگ چگونه خانمان دارد و بایزید کس
 ستره از سعادت دارد دل خود چنین خبر داد که اگر عرض کند هزار بار عرضش
 و آنچه در ویست در گوشه دل عارف نماند عارف از آن خبر نیابد بنیدر نمی آید
 عنه گفت چگونه خبر باید که المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی آنجا که آفتاب
 قدم نور افشاند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و تنگ نیست که چنین دل مطرح نواز
 قدم است لاجرم عرش و مادون عرش نسبت بوی در حکم عدم است بایزید
 چون نظر چنین ملی کند که محدث اثر نبود بصرف حق همه قدیم بیند لاجرم لبان
 حق سبحانی بیگویند تشبیل یکی از نیم که آبی است بمخله کوزه سافت و پر آب کرده
 تنگ نیست که آن کوزه بصفت انجماد و صورت کوزگی از آب ممتاز بود اما
 چون آفتاب بیافت و کوزه بگداختن مشتافت کوزه را آب یافت همچنین چون
 حقیقت مطلقه بصورت تعینات نظا هر شد و مظاهر متکثره پیدا مانا گاه آفتاب
 احدیت بر دل صاحب ولایت تا فتن گرفت و صورت تعینات را از نظر شهودی
 مضمحل گردانید همه را یکی دید گفت لبس فی الدار غیره دیار ربانی
 صیاد و موصی و دانه هو و ساقی و حرفی و می و پیمان هو و مشاط و هونان

شمس
 در
 این
 کتاب

نشانه همو + شمع گن و آتش و پروانه همو + عجب کار است و معنی قلب عبدی
 المؤمن والقلب بین الصبیحین من اصابع الرحمن باو در دل او دل در قبضه او
 مگر بزبان ترجمان بیان اینچنین رفته است قطعه که چه در زلف تست جامی دلم
 در میان دل حسنین من + تا بدانی که از لطافت خویش + هم تو در بند لطف
 خویشی + همه در بند خود بود پروا نمی خیزد زار و زیرا که غیر نیست جز خود و گنجد
 یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد و فراموشی که وحدت حقیقی حق است سبحانه
 جز در وحدانیت که وحدت محبوبی دل است آرام نیابد ازین خوف حقیقت
 دل معلوم توان کرد و آن بر زخمی است جامع میان حقائق الهی و کیانی و
 بر زخم ناپذیریت بر طرفین خود چنانکه از لوازم بزرخیت است و کم کسی در
 صاحب دلی خبر داد قطعه گفتم که گر آئی تو بدین زیبایی + گفتا خود را که خود نمی
 یگاشی + هم شگرم و هم عاشق و هم معشوقم + هم آینه هم جلال و هم بیانی
 لمعه بستم در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات
 وجودی معشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مرآتش
 و بیان فقر سواد الوجودی درین و تجرید فقر بر غنا عشق یعنی نسبت
 محبت که طالب طرفین عاشق و معشوق است سلطنت استغنا بمعشوق
 داد و نه بعاشق و مذلت و افتقار بعاشق داد و نه بمعشوق زیرا که عاشق را از محبت
 عاشق تا محاربت از شور و حال معشوق و میل بان و طلب وصول بان و رزق

سوانح از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع فواح در آن و این همه
 افتقار است و افتقار مائه ذلت و اما معشوق اگر چه در اتصاف بصفه معشوقی
 محتاج است بعاشق اما می نماید که ویرا شعور بان نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقا
 آن نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقای آن نباشد پس ویرا من حیث هو
 معشوق هیچ نوع حاجتی که موجب تدلل باشد نیست و اگر ویرا فرما شعور بصفه
 معشوقی باشد و ابقا سے آن را خواهد و در میل با بقای ذلت کشد از آن خنیت
 وی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن ذلت از حجت عاشقی خواهد کشید نه از حجت
 معشوقی و چون این را دستی که ذلت لازم عاشق است نه معشوق بلکه عاشق است
 از عزت عشق یعنی غلبه و استیلا می کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه
 و استیلا می وی چه بسیار باشد که معشوق بنوع و مملوک عاشق بود و در حدیث
 قدسی واقعت که یا عبادی اشتقت الیکم و تشک نیست که مملوک را هیچ نوع
 غلبه و استیلا نیست بر مالک خود و علی کل حال خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک
 غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از کمالات معقده
 باشد و معشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیا ظهور دارد و بنور عاشق به کمال
 فقر متحقق نشده باشد فقری بود که محتاج الی کل نمی و لایحتاج الیه نمی او همه محتاج
 بود و هیچ بد و محتاج نه یعنی در نظر و شعور می زیرا که می شاید که کسی که چنین
 فقری متحقق شده باشد همچو بان ویرا محتاج الیه تو هم گفته اما آنکه او همه محتاج بود

جست آن بود که نظر محقق بر حقیقت اشیا را بد و هو الوجود الحق سبحانه اما در پس پرده
 اشیا بود که اشیا را منظر آن بنید پس در هر چه نظر کند رخ او بنید لاجرم همه اشیا
 محتاج بود که فقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجت و معنی احتیاج ذاتی آنست که وظف
 ذات فقیر بود به انضمام امری دیگر بوسی و معنی هم تعین حاجت آنست که چون
 قبله طلب وی حقیقت مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات تنبیهات اقتضای
 نیست نسبت همه بآن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و مخصوصیت
 هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نه بود آنست که موجودات را احتیاج موجود تواند بود و عاقل
 در حال تجربه که قطع علائق ظاهر است و مقام تفرید که قمع عوامل باطنی است خلعتی
 و هم تولید آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود بحکم آن تودد الامانات الی
 اهلها بمشوق باز گذاشته و او با سر حشره نیافت خود در غایت که مرتبه ثبوت است
 در علم رفته و هو الان مع الله گماهنی الازل حال او آمده و از خود جز عین ثابته باز
 نیافته زیرا که در ازل حسنه عین ثابته نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر نبود و محتاج
 نتواند زیرا که احتیاج مطلب و قضای حاجت موجودات جز از موجود نتواند بود و وی
 در نظر خود بعدیم یعنی عین ثابته خود باز گشته است و از خلعت وجود عارض منقطع شده
 و اما چون از وی عین ثابته باقی مانده است با احتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابته
 بوجود و تولید آن محتاج است و در فقر منافی است که فقر چنانکه هیچ چیز در نظر نبود وی بوی
 محتاج نتواند بود وی نیز هیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت انفق لام محتاج ان الله

زیرا که احتیاج صفت موجود باشد علما و عینا و فقیر چون در هر کسیتی غوطه خورده اند
 بعین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیرا که جنید عین ثابته خود را از جمله تجلیات حق اند
 بصورت قابلیت پس وی نیز از جمله اسما حق باشد و بنقیر مضاف نه گردد لاجرم جنید ^{حق}
 همانندیر که احتیاج را لا اقل ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع شده است
 فقرش تمام شد زیرا که هیچش مانند تا غایتی که احتیاج که سرمایه فقر و آن بود
 هم مانند و اذا تم الفقر فمواته امی من تم فقره الله زیرا که انشی اذا جا وزجده
 انعکس ضده امی القلب الی ضده فقوله ضده منصوب علی نزع النحی فیض او قوله
 انعکس فی معنی العیبره یعنی چون صفت فقر از خود دور گردد و بصد خود که غایت
 منقلب گردد و معنی مطلق حضرت حق است سبحانه و تحقیقش آنست که چون فقر
 بحال فقر متحقق گردد چون بوجود عینی خود ذکر وجود حق را نه کرد بید نصیخ بالکلام
 عین ثابته خود و چون بعین ثابته نظر کنند هم وجود حق را بید متجلی بصورت قابلیت
 پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بخود بید بلکه همه را عین حق بیند پس هر چیزی
 که پیش ازین خود تو هم کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی و الله
 سبحانه و تعالی در هیچ چیز بمیکسج چیز که بصفت غیرت موصوف باشد
 محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسما است و بعضی دیگر و الا سم
 عین استی ^ه هیچ باشی چو صفت فردی تو به همه باشی چو هیچ کردی تو
 یعنی چون در برابر وی وجودی اسبابا کنی که شیخ گفته و وجود وی باشد

هیچ باشی زیرا که ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز فانی نه شده تا و س
 بجائے تو پشیمان اما چون بفناد رو هیچ کردی و س بجائے تو پشیمان
 هر چه مضاف بوی باشد تو مضاف کرد پس آن وقت همه تو باشی پس
 رقت فقیر کے کہ لا محتاج الی اللہ عالی تر آمد از منزلت فقیری کہ محتاج الی کل شی
 و لا محتاج الیہ سی چه آنکہ محتاجت بہ همه اشیا مطلوب را پس پر د و اشیا می بینی
 و از ہستی و س نیز چیزی باقی مانده است کہ ثبوت در علم است کہ صفت احتیاج
 باشیا بوی قائم است و آنکہ در خلوت خانه بود و تا بود علماء و عینا با یافت و نایافت
 بساخت فہو کما قال الجید رضی اللہ تعالی عنہ کہ الفقیر لا یفتقر الی نفسہ الی ربہ قال
 الحیریری قدس سرہ الفقیر عندی من لا قلب لہ ولا رب و درین حال کہ فقیر از سر وجود
 خود برہ است و با عدم خود بساخت اگر چشم خود نہ بر صبر حق نظر بکمال دست کہ آئین
 ویت کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را بنید برقع سواد الوجہ فی اللہ
 ای فی وجود العدم بر روی افکند نہ در سرای وجود یعنی وجود عینی خود را نور می
 بیند کہ بدان نور سفید روی گردد و نہ در سرای عدم یعنی عالم اعیان با تہ ظہور
 کہ از سید روی خلاص یا بدہ اگر کسی گوید کہ چون بفقیری چنین هیچ چیز مضاف
 نیست شیخ مصنف قدس سرہ چرا گفت کہ اگر چشم خود نظر کند جواب کوئی
 کہ بد نظر شہود آن فقیر هیچ بوس مضاف نیست نہ فی نفس الامر پس
 می تواند بود کہ چیزی بوی مضاف باشد اما از نظر شہود و س

بر خاسته باشد پس ملاحظه می آن اضافت را منافی فهو است نه نفس اضافت
 کا و الفقرا کیون کفر او زنده ماسوا و اعظم است که سواد و فقر در پوشد و همانا که
 این اشعار بانست که قوله علیه السلام علیکم بالاسواد الاعظم تحریص بر تحصیل
 این مقام است به لسان اشارت تو انکر غالباً در فایت قرب بحسب ظاهر
 بسبب تلبیس می بقربیات بعید بود بحسب معنی زیرا که سرمایه قرب فاست آن
 یا ملک اضافات جمع نشود الا اناد در بعض کمال و شیخ مصنف قدس سره غالباً
 برای این گفت و در رویش در غایت بعد بحسب صورت از جهت تلبیس می
 بعدات قریب زیرا که موانع مرتفع است و عالی بودن وی از اضافات
 مدد و معاون و سه در تحقق به قرب شعر متی عصف ریح الولا قصفت اغا
 غنا دو لو بالفقر بهت لبت یعنی هر گاه که بجهد با حقیقت عشق در هم شکند
 تو انکر با همه اضافات و تعلقات و اگر آن با در رویشی دزد که از ان
 اضافات و تعلقات رسته باشد هر آینه ویرا پرورش دهد در ان صفت
 فقر و کجی از خودش بنماید و به مقام یکجائی برساند **س** زبادی کو طاه
 از سر کنند دور به گیاه آسوده باشد سر و سرخورد وانی چه میگوید میگوید
 اگر تو انگری و درویشی قصد عالم عشق کنی در دست تو انگر چراغی بود فروخته
 و در دست درویش میزیم نیم سوخته نسیمی که از ان عالم یعنی عالم عشق بوزد
 چراغ تو انگر را به نشاند و میزیم درویش را بر افروزانند پس بگوگان **ع** انما عندنا خزائنه

غلبه بر روند شکستگان ازین میدان کوفی **لمحه است** و یکم در بیان آنکه
 عاشق می باید که از غرض پاک شود و اراده خود را از میان بردارد و بهر اراده معشوق
 نکرده اما میان مرضی و نامرضی فرق کین عاشق باید که بے غرض با معشوق
 صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت معشوق
 وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بر مراد او گذارد
 چنانکه گفته اند الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او و ترک
 طلب گیرد شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود تلمطت پی حتی
 علمت ان طلبی لب جهل و طلبی بغیر ک کفر فاجری من الجهل و اعصمنی من الکفر چه طلب
 عاشق سدره اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب
 که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است
 که حوصله هیچ طالبی کنجائی و سے داشته باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد
 و کالبا مراد او گذارد و هر چه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است
 مراد خود انکار و تا آسوده و شادمان بماند **ه** تا ترک مراد خود نکونی صد بار
 بیکر مراد در کفارت ناید و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و امر
 زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی باشد چنانچه موافق امر ایجابی است باشد از مرضی
 گویند و الا غیر مرضی پس رضا همان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر
 باشد و مدفع و تغییر آن واقع نامرضی چنانکه تواند بجهت کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن غیر

نامرضی باشد محبوب آن تغییر را خواسته باشد و اگر می رود بنا کامل نیز داند که
 محبوب تغییر آن نخواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود می باید که در تغییر آن
 گوشه عبودیت و امتثال را محبوبه زیرا که مقصود کامل امتثال امر است نه آنچه آن
 و اگر تعب مساوی بود چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند و در هر چه صورت
 فاعل او را و اند باید که در نامرضی اگر چه وجه او بیند امر او شروران او را و اند رضا
 چه وجه او یعنی وجه حق و نامرضی آنست که اگر چه آن نامرضی بار اویتا وی است
 اما موافق امر و حکم وی که امر ایجابی است نیست پس آن که راضی نیست فال تقاضا
 و نایرضی لعباد و الکفر کفر و کافر اگر چه بارادت و ایسجاد اوست ایضا
 امر ایجابی نیست زیرا که همه کافران ما مورد بایمان پس مرضی نباشد پس باید که
 مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی مقتضی حق است
 و رضا بقضا واجب گوئیم مشرق است میان رضا بقضا و رضا بمقتضی
 میاید که رضا بقضا باشد و بمقتضی نه محمی که از مقام کنت سعه و بصره
 حق را بحق بیند و عالم را همه صور تجلیات حق چند بر منکرات انکار کند
 سخن نه بخود زیرا که حق دیر آبان انکار نموده است و اگر نه همان
 در نظری معروف است بر حق زیرا که فاعل آن منکر در نظر نشود
 یکی از مظاهر حق است سبحانه و برای حق نه برای حقیقت نفس خود
 و چنانکه در این انکار فایده بود چه در هر چه شرعاً حرام است مجال حق بیند

بلکه جلال و قهر مینداجرم آزان اجتناب نماید بلکه در این طبعاً غلبش بود
 زیرا که از اجتناب از مظاہر قہر و سخط طبع وی شده است اینجا
 شبہ زحمت میدہد کہ چون او یعنی محب و کاشف محکوم تجلی است
 و تجلی ہمہ اشیا را خواه مظاہر جمالی باشد و خواه جلالی شامل است
 تجلی را وقتی کہ در امری نامرضی ہا تر از نظر خود چون دفع توان کرد با
 کہ بر آن نامرضی کہ تجلی در آن واقع شدہ است انکار آرد و در تغییر آن
 کوشد گوئیم تجلی کہ کمال ظہور وی رضوح حق است بر متجلی لہ بحیث تصفیہ محل
 دوگونہ است تجلی ذات کہ انکشاف دیت پی ملاحظہ اسما و صفات
 و تجلی اسما و صفات کہ انکشاف ذات است متبیس با اسما و صفات تجلی
 ذات را القوت و استیلا علی المتجلی لہ دفع نتوان کرد و از احکام آن اعراض
 نتوان نمود اما تجلی اسما و صفات را دفع نتوان کرد چون قوت تجلی نہ در آن
 مرتبہ است کہ متجلی لہ قوت تیز و تصرف نماید تجلی قہر بر اثر تجلی لطفی جدا توان ساخت
 ہا اثر تجلی لطفی دفع نتوان کرد و در ہر چہ نشروعیت نشان قہر و جلال میندود و ہر چہ
 مرضی بود نشان لطف و جمال میندازد مظاہر قہر بگریزد و مظاہر لطف آویزد و از
 اسم و معنی کہ ہر مظاہر قہر حاکم بہت پناہ گیرد با سم و صفتی کہ ہر مظاہر لطف
 حاکم بہت پس اینجا یعنی در تجلی صفات گوید اعوذ برضا کہ من سخطک معوذہ چنان
 دارد معوذہ منہ سخطک و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک معوذہ و معوذہ را

یکی بنده صلح کرده و زنگر بزم چه کرم با پیش که روم تصدیق بدست که در هم
 معصیت و وصم در بیان تکلیف عاشق سالک با متعال و بی بصورت افعال و
 اعمال از مجاهدات صورتی معنوی و احتجاب وی با نهان شهود عین بسج که بعدی که بر او
 محبوب است عبارت از آن است و در تحقیق معنی قرب در عین بعد که مرتب بر آن تکلیف است
 شرط عاشق آنست که هر چه دوست و دوست دارد یعنی مرضی وی خود او نیز دوست دارد
 و مرضی وی باشد اگر همه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق نرسد و عین جمع
 و استهلاک ران باشتغال بصورت عبادات و طاعات و غالباً محبوب بعد و فراق محبت
 و غالباً برای آن گفت تا منگو بان سجد و بان متهمان که عین جمع بیرون رود که ایشان را
 حکم داخل نیستند تا از حقایق او یعنی حقایق محبوب و محابیت وی و شهود حقیقت معلقه
 عشق را در پناه عشق و شهود او بوحده و اطلاقه گریز و ناپا چنانچه قضای وی کرده است
 با لکلیه ذاتاً و صفتاً حتی عن نظر و التماسه الی نفسه همچنین و بر افانی کرد انداز نظر و التفات
 بل عن العشق ایضا و هر التي تسمى الحیرة العظمی المصانفة الی کابرا لاکبران سوط بسون اهل اللدالی اللد
 اشارت چنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه باز کباب فرافضی نواف
 عبادت و سید آن شود تا باز با لب که مناهلان سخن بان شهود و رابان میراند و میرساند پس چون
 بعد و فراق مستغرق چنین بعد و فراق صالی است محبت را بعد و دست یا بدست و تن بفرق و رداد با چنین
 قرب و صالی برسد و معنی این آنست که از دید وصال اسی با استهلاکی فی شهود الجمع و برید تجری بر وی
 الی دادی الفراق فاتر که عابد را برید لاهل بیک ترک الی جمع الجسج و افراق

بعینه دوست ندارد یعنی صور عبادات را که سبب بعدوی است از عین جمع بعینه دوست
 ندارد چون خا بدان که قبل توجه ایشان عبادات و نتائج آنست از لذات و شهوات بهشت
 زیرا که این همه حجابست بلکه از انروی دوست دارو که محبوب محبوب است زیرا که ازین جهت
 محبت آنها عین محبت محبوبست شعر و کل بال فعل الم محبوب محبوب با مسکین چکنند جز آنکه گویند
 خواهی فراق کوشش خواهی بوصول با من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس با یعنی خواه
 مراد وادی فراق دارد خواه در بحر جبع من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک
 مقید نسیم مرا شهو و وحدت مطلق تو که نه در صورت فراق از ان غایم دونه در صورت
 جمع از ان عاری بس است بلکه باید که فراق راه و ستر از وصال دارد و بعدش
 خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست مبدار و خود بدشش مقرب
 بر بود از قرب و دورشش سو و مند تر از وصال زیرا که در قرب و وصال صفت بر
 خود است و در بعد و فراق صفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است
 آنچه از سر باب اباب و ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست
 که اگر خدا تعالی مر مخبر گرداند میان مسجد و بهشت سن مسجد را اختیار کند
 نه بهشت شعر مجری که بود مراد محبوب با از وصل هزار بار خوشتر شعر
 نانی فی الوصال صید نفسی و فی البحران مولی للموالی و شغلی بحیب
 کل وجه و احب الی من شغلی بحالی با یعنی بعدی که مراد محبوبست
 پیش من خوشتر است از مستری که مراد من باشد زیرا که وقتی که در فراقی ام

مراد منت بند تحقیر و بی نفس خود را و در تخصیص مراد وی اسناد کی نیاید و در
 بعدی که مراد محبوب باشد خواهد ام و خواجگان را زیرا که بنده خواهد ام و تحسین
 مراد خواهد قیام مینمایم که همه خواجگان بنده بندگان وی اند و مشغولی من و بس
 و در بندگی وی ایستادگی نمودن به وجهی که باشد دوستی است بمن از شغل من بحال
 نفس خود و مراد وی دادن و اگر چه این حال بغض گرانست اما چه توان کرد
 حکم عشق انیت به کس پروانه آتش گزید و هوس بگر و عاشقی دیگر است
 و اگر محبی باشد که از مقام کنت سمعه و بصره محبوب هفت او شده باشد و آن
 خصوصیت بصفت دون صفتی نمیدارد و بعد و محبت هر دو صفت محبوب اند
 پس عین حق باشد پس محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت
 بصفت بعد ظاهر شده بچوب که بصورت بصفت محبت برآمده دوست داشته
 باشد و این غایت وصل بود در عین بعد زیرا که بعد از جهت صدق معنی خود
 مقتضی مفارقت است و از آن جهت که وی بصفت محبت است و صفات محب
 عین محبت است و وصل است و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست
 زیرا که عینیت صفات محب یا محبوب در صفات وجودی راست است زیرا که
 هر چه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم و چه از ذوات و چه از صفات
 از قبیل صور تجلیات وجود حق است سبحانه اما در صفات اعتباری نسب چون
 و ب و بعد مثلا عینیت مشکل نیاید زیرا که آن صفات را در عین و علم و چه در

نیست پس چون آنرا از قبیل مهور تحلیات وجود حق توان داشت اقم مگر گویند
 که آن صفات اگر چه فی نفسه بوجود مستصفا نیستند اما بوجود و ثبوت مرسوم
 خود را مستصفا اند و فرقی ظاهر است میان این نوع صفات و میان معدومانی که
 فی حد ذاته موجود اند و نه مگر غیر اثبات با آنکه موجب بعد او صاف محبت است
 که ما به الامتیاز است میان روی و میان محبوب و صاف او عین محبوب مقتضای
 کنت سمعه و بصرو که انذار است بقرب نوازل است لاجرم میگوید آموذ بک
 مشک یعنی پناه میگیرم بنوعی که بصورت من برآمده و پناه میگیرم از تو که عین صاف
 منی آن او صافی که ما به الامتیاز است میان من و تو و موجب بعدت از تو
 پس عاید و معاذبه و معاذ منه چه در یا غشی تا بدانی که سه دانش چون
 بدست بگرفتم دست او اندر آستین دیدم و چگونه باشد زیرا که معنی بیت
 قیاس بر آموذ بک مشک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون دانش
 را بدست بگرفتم دست او را آستین خود دیدم و در آستین من خودت من
 نبود پس دست من دست او باشد با خود دست او را در آستین دست او دیدم
 و آن دست من است زیرا که دست او را آستین دست من است و بر هر تقدیر بگردد
 او دست او باشد پس عاید و معاذبه روی باشد پس برین قیاس گوئی لا حصی
 ثناء علیک انت کما نیت علی نفعک یعنی ثناء میگیرم بر تو چنانی که ثناء میگوئی
 بر خود در من پس برین ثناء من چون زبانم ترا و تو من ثنا گوئی بر خود پس ستاینده

دستوره بر شده هر دو توباشی چنانکه در اعوز یک نمک عایذ و مایع از به همه
 تو بودی لمعه نسبت و سیم در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق را
 در حقیقت آن صفات معشوق است و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه
 تبادل در میان ایشان واقع است طلب تجویز عاشق حکم بجهم و مجبونه
 نمونه طلب معشوق است خود هر صفت از صفات وجودی که عاشق را
 متصف شود چون جفا و حیا و شوق و خوف و فرح و ضحک بل هر صفت
 از صفات وجودی که محب بران مجبول است با صافیت صفت مجبول تواند بود
 و پیش محب امانت است اگر چه از صفات نقص باشد زیرا که آن نقص با اعتبار امانت
 ممکن است و با اعتبار امانت بحق محض کمال و خیر است و موجب ظهور صفات الهی
 و کمال معرفت و پیدائی مشغولی پس بدیلتق نباشد در جهان و بد نسبت
 باشد این هم بدان که او را یعنی محب را در آن صفات هیچ شرکتی نیست
 چه مشارکت در صفات مشارکتی حقیقی دلیل کند بر مبانیست و اوست مبانیست
 حقیقی زیرا که شرکت حقیقی را از دوئی حقیقی چنان نیست و در چشم شهود در همه خود
 بحقیقت حسز یکذات موجود نتواند بود اگر چه بحسب نمود متعدد و شکر شری نماید
 شعر اسیا اگر صد است و اگر صد هزار پیش و جمله یکی بود بحقیقت چون بگری
 یعنی همه یکی بود هم از جهت حقیقت که عین ثابت است و هم از جهت وجود هم
 از جهت حقیقت که عین ثابت است و هم از جهت وجود هم از جهت عین زیرا که

عین ثابته است اشیا، آن حقیقت وجود است که در حضرت علم بصورتها مخابر آمد
 است و وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که بسبب اقران با عیان ثابته متولد
 و منکثر گشته است و تعینات وجود بسبب آن اقران در شیون مستحبه و غریب
 دانست پس همه یکی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات
 ایشان صفات آن یکی محبوب است پس جمله محبوب باشد و محب را از خود هیچ صفت
 وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم
 محبوب تجلی وجودی یا تجلی شهودی در خانه محب یعنی عین ثابته وی بقدر
 اوس و دل صافی شده و وی بقدر ثانی قدم نهد و تجلی کند و خانه را بحال
 خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بسوت صورت اسما و صفات خود
 مشرف گرداند و خود در لباس محب بر خود در مرتبه فرق با جمیع جلوه و محب را
 در خود بظلمت نباید افتاد و توهم الضاف خود بان صفات را بخود راه
 نباید داد که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست - شیخ الاسلام ابو اسمعیل ^{عبد}
 الانصاری قدس سره گفت که حق تعالی خواست که منع خود ظاهر کند تا مصداق
 مجالی اسما و صفات او باشند عالم را افرید زیرا که مطابقت مشرفه عالم محالی اسما
 و صفات اویند و خواست که خود را ظاهر کند با حدت جمیع کمالی آدم را بیا فرود
 زیرا که آدم منظر محالی جمعی واحدی احدیت و در بعضی نسخ این بیت رالحاق
 کرده اند شعر آن بادشاه اعظم در بسته بود ^{عظم} پوشیده و لقی آدم ناگاه بر در آمد

لمعه لبست و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و عین الیقین
 و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در ان اطوار بدانکه چون کسی چشم پوشاند
 علم وی بوجو و آتش بدالت حواری بر وی علم الیقین است و چون چشم
 بگشاید و آتش را معاینه بکند بین الیقین است و چون در آتش افروزا حسینه
 شود و صفات آتش از وی ظاهر شود و چون احراق و اشتراق حق الیقین
 باشد محب هر چند بدلالات آیات و آثار بعلم الیقین وجود دوست و کمال وی
 میدانست حواس که بی وساطت آنخوابین الیقین جمال دوست بهینه
 عمری درین طلب بموجب نسیم ایاتنا فی الآفاق سرگشته می گشت تا که بموجب
 وفی انفسیم سمیع سر او نه آمد شعر کاج چشمه که خضر خرد از ان آیات
 در منزلت است لیکن ایناسته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را با تیر
 تعینی که ما به الامتیار وی بود از ما عدای وی که یافت آنگاه که حجاب
 حسن مرتفع شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهده کرد چون نیک
 نظر کرد خود بعین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را بعین او بیند تعین بود
 و آن مرتفع شده بود پس سخن الیقین متحقق شد و گشت رباعی ای دوست
 ترا بهر کجا نمی چشمم هر دم خبرت ز این آن می چشمم و بدین بویش را
 تو خود من بودی و غمگت زده ام که تو نشان می چشمم و بیست اول
 در سارت مشاهده آیات آفاقی است و آن مفید علم الیقین است و بیست و نهم

اشارت بعین الیقین وحق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند
 که اولاً وی مشهود بود چون نور که خیزی را بوی بنید اول نور مشهود شود
 و این عین الیقین است و چون این مشاهده مفصّل بان شود که خود را وی
 بنید و آن حق الیقین باشد این دید که بوی دوست را معاینه بنید هر دید
 و روی را حاصل است اما آنست که از شدت ظهور نمیداند که چه می بیند
 چون نور که وقتی که بوی اشکال و الوان بنید اول وی دیده شود اما از
 وی غافل باشند تا غایتی که بعضی که بعضی از ارباب نظر انکار وجود وی
 کرده اند و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی
 شود بوی هر ذره یعنی مورچه که از خانه بصر اشود و نور آن آفتاب بنید اما
 نداند که چه می بیند بیت چندین هزار ذره که سیمه میروند و در آفتاب
 و غافل از آن کافقاب بیت و عجب کاری همه بعین الیقین جمال دوست
 می بیند چه در حقیقت جز ذات احدیت موجود نیست اما نمی دانند که چه می
 بیند یعنی ایشان را ادراک بسیط حاصل است و ادراک مرکب که ادراک
 ادراک است منقود و لا سیرم لذت نمی یابند و لذت آن یابد که حجاب یقین
 وی از نظر بصیرتش بر خیزد و بحق الیقین بداند که چه می بیند حق را می بیند
 بیند بحق می بیند زیرا که نور محیط بصیر و بصیر است و بصیر چه
 می بیند برائے آنست چنانکه خود را تحصیل شدن صفات و اسما در مرتبه

جمع و اجمال می دانست در مرتبه فرق و تفصیل به بیند قوله تعالی
 و لاکن لیطمن قلبی که بر سبیل حکایت از ابراهیم علیه السلام واقع شده است
 بلکه اشارت بچنین یقینی یعنی حق یقین بود اطمینان قلب و سکون نفس حسنه
 بحق یقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم یقین طالب آنست که معصوم و س
 مشهور گردد پس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب عین یقین طالب
 آنست که در مشهور خود فانی شود و یقین و تعین وی مرتفع گردد و خود را همین و
 داند و بیند پس بان مشاهده اطمینان ندارد و اما وقتی که تعین وی مرتفع شد
 و مشهور وی بجایه و رتی شبست و بحق یقین سخن گشت اطمینان حاصل آمد
 و مرتبه دیگر نماند در دانش که طالب آن از سهیل ابن عبدالله نسطری رضی الله
 عنه پرسیدند که ما یقین گفت اطمینان موافق یعنی نیاید تعین که حق یقین است
 آنست که همه حق را بینی بلکه همه حق بینی مصرعه خود را چه همه هستی مطلق بینی +
 پس تو نیز و اعد ربک حتی بانیک یقین ای الله سبحانه تجلیه علیک و افا نیک
 فیه شعر درین راه که بزک خود گوئی + یقین گردد ترا که تو توانی + ترک خود گوئی
 یعنی رفع تعین خود کنی تو او شوی زیرا که امتیاز تو از وی جز بان تعین نیست
 چون آن مرتفع شد توئی و ادئی یکی گشت شعر سه موی ز تو تا با تو باقیست
 درین راه درکنجی که چه موی - لمعه بست و چشم در بیان کیفیت
 مراقبه محب محبوب و بیان احتیاج هر یک آن دیگری از خشت محبت محبوبیت

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواهد بعیر
 و خواه بعیرت مراقب و بهر نظری که بهر چشمی که باشد ناظر چه اورا یعنی محبوب را
 در هر عالمی از عوالم حسن و امثال و ارواح و معانی صورتی است مناسب
 آن عالم و در هر صورت و جوی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود آن صورت
 ظهور آن وجه است پس همه اشیا را ظهور او را مراقب باشد و ظاهر همه اورا ببیند
 چنانچه ظاهر همه اشیا را دست زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر وجود و منفعی بلحاظ
 باطن وجود که اعیان ثابت است چنانکه باطن و حقیقت اشیا اوست زیرا که باطن
 و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابت که ظل و صورت شیونات ذاتیه است
 که آن شیونات در مرتبه غیب هیت عین اوست و موالطایه و الباطن
 بهر چه چیز ببیند هیچ چشمی و هیچ نظری که اورا یعنی حق را سبحانه و پس از آن
 چیزی وقتی که از موثر با اثر رود یا پس از آن چیزی که وقت که از اثر با اثر رود
 و یا در آن چیز حکم و فی الفسکم افلا تبصرون بکم و هو محکم اینها کفر است
 سبب اینها پیش در خلوت نتواند نشست غلت نتواند گزید و چه غرلت و غلوت
 از اختیار بود و وی محبوب را عین مشاهده بلکه نفی خواهر نتواند کرد زیرا که ظاهر
 نیز از صورت تجلیات و سیت و در باطن محب مقامی بر مقامی نگزید و از هیچ
 چیز غریت نتواند کرد چه غایت غلت آن بود که در خلوتخانه نابود خود بشیند
 در زجده اسما و صفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست و متوجه آن و از اسما

و صفات خلق که تعینات و توابع آنست عزالت گزینند زیرا که این همه از ملاحظه ذات که
 قیده توغیبی آنست مانع اند اگر چه از ملاحظه اسامان منع نیستند ولیکن پس از آنکه ناظری او
 خودی منظوری اوست آمد و دانست که مرتبه معشوقی را با عاشقی او غلطی که نه نسبت زیرا که
 باز ای هر صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مرعاشق را که تحقق آن صفت معشوقه
 بدون آن نمیتواند بود چون ناز و نیاز تعزز و تذلل و غیر اینها عزالت صفات خود
 و خلق چگونه کند در خلوتخانه نابد و خود چون نشیند از رویه بغیر العبودیه بحال معنی صفا
 ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت محال است عاشق اسباب هم بجای
 درمی آید چه اگر عاشق گز شده معشوقی را قابل نیاید معشوق از گز شده معشوقی نبی
 ماند زیرا که ان للربوبیت سر او ظهر لبطلت الربوبیته شیخ رضی الله عنه در خصوص میفرماید که قابل
 سهل رضی الله عنه ان للربوبیته سر او هونت مخاطب کل معین عن ظهر لبطلت الربوبیته
 و در فتوحات گفته است ظهر همین است یعنی زال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت راست
 و آن معین است که اگر آن سر زائل شود ربوبیت باطل گردد و مانند زیرا که ربوبیت
 نسبت است میان رب که حق است سبحانه و میان امر برب که تویی و نسبت
 را بنی هیچ یک از نسبتین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از نسبتین
 شوی و دانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و مانند هر چند معشوقی را حسن و ملاحظه
 بحال است و از روی کمال هیچ در نیاید **سه** فی حسن ترا شرف زیاده از نسبت
 است را چه زیان کیت بچو خدش بود لیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی در یابد حیرت

اینجا از باطن یعنی عاشق و معشوق در رب و مرلوب متعذر نمیاید چه هر جا که میان دو چیز
 نسبت آمد حب از طرفین رفت زیرا که بر یک از طرفین بحکم آن نسبت بآن دیگر
 محتاج است **سه** آزادی و عشق چون نمی آید راست و بنده شدم و نهادم از کیس خود است
 حریت مطلق در مقام غمخامی مطلق است که نفس ذات راست بی ملاحظه اسما و صفات والا از رو
 معشوقی همچنانکه نیاز و محزون عاشق را ناز و کرشمه معشوق را درمی بایستد چنانکه کرشمه ناز را در طلب
 نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید اینجا صفات معشوقی با لغوت عاشقی هم این
 گوید شعر سخن فی اکمل السرور و لکن ؛ لیس الا بکم تیم السرور و دانی چه گفت و شنید میرود و میگوید
 تشریف دست سلطان چو کان بردد لیکن ؛ بی کوئی روز میدان چو کان چه کار دارد ؛
 بر او به سلطان حضرت ذات است و بچوگان صفت ربوبیت معشوقی و سر او به کوئی عاشقی یعنی اگر چه
 ربوبیت معشوقی صفت ذات یگانه است که استغنا صفت اوست بعاشق محتاجت چنانکه
 دانسته و پوشیده مانده که این سخن نظریه فیض مقدس است که قابل عین بنده است اما نظر
 به جمیع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع به حضرت حق است بجای آنست که
 درین ربوبیت میگوید **سه** فی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست ؛ اگر چه ما از عشق
 اندر جهان افسانه ایام ؛ ما کنیم از ما چه آید تا نه پذیری که ما ؛ در می اورا آینه بازلف او را
 شنا میم لمه است و ششم در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از انچه
 حتی که از معشوق نیز و تحقیق و وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه بی تشبیه ذاتی
 خود یا نسبت محبت آتش است که چون در دل افتد هر چه در دل یا بدیده را بسوزد تا باقی

صورت معشوق سرچشمت بود معشوق که مرتبه نسبت و اعتبار آنست نیز از اول محو کند و جز نفس عشق
 هیچ نماز مجنون کرد و برین شورش بود که گفتند ایلی که گفت من خود ایلی ام و سر بر گریبان فرافتم بر
 ایلی گفت سر بر دار که منم محبوب تو منم مطلوب تو است آخر بنگر که از که میمانی باز به مجنون گفت
 ای یک عینی فان جبک قد شغلنی عنک و رباش از من که دوستی تو مرا از توفاع گردانید سه
 آنست که بدیدار تو می بودم شاد و از عشق تو پر دانی تو ام نیست اکنون در دعامه صطفی صل الله
 علیه وسلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل جبک احب الی من سعی و بصری گفت ای آنکه بنیای
 و شنوائی من توئی سه خواهم کنی چنان عشقم مشغول که عشق تو با تو هم نبرد از من بیش
 و اگر از نظر بالاتر کنی منی از محب نظر بر محبوب اندازی اشارت فنییم با تو نماید که چنانکه محب مغلوب
 عشق چگونه گردد و نسبت اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی چگونه بر خیزد همچنین محبوب نیز مغلوب
 عشق چگونه بر خیزد و نسبت اعتبارات محب چگونه زائل شود که کجایی بصفت اطلاق دو وحدت
 وقوع یا بدین بحسب نسبت اعتبارات محبی و همانا که مراد بنیان محبوب بر محب را که باعتبار مقام
 جمع از ان مقدس است مثل این معنی تواند بود فهم من فهم من لم ذق لم یعرف یعنی این سخن را
 کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد دیدن ذوق در یافته و این اشارت بظرف افراط عشق و
 نهایت دی تواند بود که کمال مکرر عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق و افغانی و با کلام
 ذاتا وصفه حتی عن نظره و الصفات الی نظیر بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق و ایضا و بی
 حال البقی تسمی الحیرة المضافه الی الاکابا لاکا بر کجایی شرح رموز آنست که نخست عشق بصورت
 طلب اراده معشوق سر از گریبان عاشق بر زنده نگاهداری و باس ارادت کجایی بحسب اقتضا

طلب ارادت محب بر من معشوق و آرزو چون هر دو را به سمت دوستی و کثرت یعنی کثرت
 عاشقی معشوقی موسوم یا بدبخت رو هر یک از دیگری بگرداند و عاشق را از معشوقین بگرداند و با آنکه
 نسبت اعتبارات معشوقی از نظر شهود محو کند و وجه طلب و احدیت ذات را گرداند و در معشوق
 از عاشق بگرداند با آنکه نسبت اعتبارات محبی را محو گرداند و ارادت و با آنکه بصفت وحدت اطلاق تکلیفی کند
 نیز حسب نسبت اعتبارات محبی انبعاث یا بدو چون وجه طلب محب احدیت ذات شود ارادت محبوب بطلب
 بصفت وحدت انبعاث یا بدو نگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو بر کشد و هر دو را رنگ خود
 که یگانگی حرف است بر آرد و این همه رنگ با پر نیز رنگ پنجم مکروهت کنده می یگر رنگ همه است
 و هفتم و بیان مبداء شهود عاشق و تحقیق آن که شاید چگونه مشهور شود عاشق را بکلمه مطر ع
 و لطفن نام تکلیفی محسوستی به طلب شهود بجا بادت و ریاضات و دوام ذکر و توجه به فرست از وجود
 و هستی مجازی ایم قدم در غم و نابود بر آن زند که در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابت از نزع وجود فذل
 حجابیت آن آسوده بود هم شا بود هم مشهور زیرا که در آن مرتبه علم و عالم معلوم متحد است و زان
 قبل بود شا بدو مشهور با که نیز نزدیک خویش میخ نبود و چون موجود شد بظهور حقیقت وجود و در تقیید
 اطلاقش بوی بسپ آن تقیید تعیین عطا بصر خود گشت از شهود محروم ماند بصر و عین عاشق محبوب آمد
 بسپیل گنت سمعه و بصره و ادوی او عطا این بصرت العاقله علی شمس طالع حقیقه نفسک تویی ابر بر آفتاب
 حقیقت که بصورت تو متلبس شده است پس شمس حقیقه نفس رخ در که همان آفتاب است که بصورت تو متلبس شده است
 و یا آن صورت حجابی تعیین تقیید است که عطا بصر تو شده است از شهود آن آفتاب اگر این که تویی است
 از پیش بصر شرف شود محبوب محبوبت ایندو محب در میان نه انگاه بسنج سر و این ند آید که شعر

ناقصان باز گرداند و چون بعالمش به تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهای عالم که از او بر کشیده
 بود اکنون بزرگ خود و کوچک خود را خالق چون زکوت خود ذکر و خود را بزرگ دیگر بیند چنان باشد که **س**
 این چه رنگ است بدین زیبایی چه لباس است بدین یکسانی و از خود بوی دیگر یابد یا خود گوید **شعر**
 اشم سنگ نیماست لونه پنهان و میاجرت فیک روانامیگوید **س** بوی تو ای خالق پذیر از کل و بیجان
 گذشت و یار کونی بر تو امر فرستادن افتاد **س** در خود نگر و بگی خود را و یابد گوید **ع** انامن سو
 و من اهوئی انامعنی **س** جان از میان منی رفت و توئی **س** چون من تو زرم تو من من کور و می **س** در حشر
 نظر کند و جود دست بنید حلقه کند کل شی ها که الا وجهه **س** چو وجهه او **س** چو انشاید که ضمیر وجهه اگر چه مغفولان
 مایه حق داشته اند مایه شبی باشد یعنی هر چیزی ها که است مگر جاده حقیقت **س** عین ثابت است و مست قابل شجر
 ضعیف **س** عند فی الباب السوس و النجین **س** انلثما یمن الفتوحه **س** الکیه کل شی ها که لاستیالات الا وجهه
 و الضمیر فی وجهه یعود الی شی فاشی ها که من حیث صورته غیر **س** الکیه کل شی ها که لاستیالات الا وجهه
 از روی صورت ها که است لاستیالات الصور بعضها بعض **س** از روی معنی از روی حقیقت **س** عین ثابت
 باقی زیرا که صور علمیه حق سبحانه و تعالی متمنع الازوال است و وجهی آن وجه که صور الا وجهه واقع است ظهور
 است سبحانه بدان وجه که حقیقت هر شی و عین بتدوی ظهور حق است سبحانه بر خودش با عین شافی که آن
 شی منظر است و رنگ نیست ظهور حق با معنی باقی است غیر **س** الکیه کل شی ها که لاستیالات الا وجهه
 وجه ظهور حق تواند بود آنست که وقتی وجه ربک حیث اضعیف الوجود الی الرب الی ضمیر الخاطب الی است و چون دانست
 که معنی حقیقت اشیا و جادوست یعنی وجه حق سبحانه پس از با اشیا و گاه میگوئی تا مکاشف شوی با آنکه
 احتیاق اشیا و عین **س** به انسان **س** وجه حق است یعنی ظهور و بر خودش در مرتبه علم آن نیست جز ظهور و جود

واحد با قبا خصوصیات شیون که در غیب هویت همین است اند پس صور همه را با اعیان ثابت
 ایشان راجع شود و اعیان ثابت بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که ع
 فنی کل مشی لآئیه : و بهی رجوع صورته الی عینیه الثابتة و رجوع عینیه الثابتة الی وحدت الوجود
 اکتی سبحانه و لا شک ان هذه الآیة مد علی انه ای الوجود اکتی و احد پس شیخ مصنف قدس
 سره ماکین معنی میکند باین آیه که قل لمن الاض من فیها ان کنتم تعلمون سيقولون بشر
 یعنی بگو با اهل جناب که هر که است زمین استعدادات و قابلیت که اعیان ثابتة است و آنچه
 ظاهر مقرر است در ان از اسماء آلهی از چنانچه شما میداند حقایق اشیا را که بازگشت ایشان به جلست
 زود باشد که بگویند بعد از ان وال جناب بموت اختیاری با اضطراری که همه در انراست سبحان
 هم قابلیت ارجع باوست و هم فاعلیا فانما نحن من حیث اعیاننا الثابتة باقون به از لا و ابد او
 ثابتون رفان الصور العلییه ثابتة للعالم الامحالیة و ثابتون لاجل لیکون مظهر اسمایه صفاته و چون
 محل افشای بعضی اسرار توحید کرد اعتداز میکند و میگوید سخن مستانه میر یعنی از غلبه حال می آید
 معذوره در اشهر من کل معنی لطیف حشوی قدها : و کل ناطقه فی الکون تطرب : یعنی چون سخن
 مستانه زود که از هر معنی لطیفه که بذایقه ذوق میچشم قدمی در میگیریم و هر که از حقائق عشق و دقائق
 جمال بزبان حال یا مقال سخن میگذارد مطرب ارمراد طرب می آرد چه توان کرد
 مرا چو دل بجزایات میکند بزم : بگرد اهل مناجازت بد کی کردم : و بگری او فدایم یعنی بجزایات
 و جد که گوش پذیر نیست : حریفی میکنم با بغت دریا : یعنی با درک وحدت که احدیت
 جمع صفات سجد کمالیه است که همه صفات راجع با آنها اند اگر چه زور یک ششم ندارم : اگر چه معانی
 این کلمات نسبت با بعضی مفهوم دهر محل ادراک خصوصیتی نتواند کرد و مکرر نماید خودم که هر چند
 قصد میکنم که خود را بسال اندازم تا خیر است بوجم در بوده است و در رجب یعنی معظم سحر که تمام ظم مواج

است آنکه در شهر کربلا استی و کف صبح مسکن فی الیم : ان لم یتمت ملاقاته و او سکنت است
 من الغم : یعنی سانس اول بر آنکه من چون غم کی ام گرفته در بحر وطن گردان بکشاید با نیش رانام
 آب بگرد و اگر فاش شود در زانند و میرسد غم کی ام بچرخند نزل من و حل آنکه نه بچکس شکل من :
 اگر لب بکشایم بنیم برگردد و دردم نه زخم زخم برود دل من : و چند آنکه خود را علامت میکنم که
 آنجا که بجز ناتنهاست موج زن : و شاید که شنیدی کند قصدش : اما همت میگوید که نا امید می شرط
 نیست : اندرین بحر بیکرانه چونوک و دست و پا بزین چه انی بوک : یعنی بود که ز خود بری از سستی خود
 خلاص شوی بلکه دیگر را خلاص انی دل نیز موجب همت بر اخلاص و دست خلاص دیگر است و پائی
 میزند و با جان لب لب یعنی لب با هستی رسید خطابی میکند که : کی بود ما جدا مانده : من تو رفیق
 و جدا مانده : یعنی ما که حبس خندانیم که صورت تجلیات ذات اند بصورت قابلات و حجت و منصف با حکام آن
 اعیان که باشد که ز ما جدا کنیم با آنکه حقایق خود را صورت تجلیات ذات دانیم مرتبه علم و وجود خود را وجود حق
 منصف با حکام آن صورت تجلیات در مرتبه عین پس من تو در میان بیرونیم و همه خدیم تجلیات یا خود در
 شهود و خد چنان ستهلک شویم که همه یکی بنیم اول الکل است رباعیه شمس آنکه لباس هم را شوق بنیم :
 حق را به خلق خلق را حق بنیم : بی آنکه شود و قید حجاب اطلاق : در ضمن معقبات ملحق بنیم رباعیه ای که
 جامی تن آن در سخن چندر : و بهر دو م از کن من چندر نی : افاده کسی بر روی این تازه فدی و لاف از
 کجک رباعیه چندر رباعیه اخیری فی النصیب و تجد حق ای خلاصه مخترعات : باشد سخن یافتن از
 ممنوعات : رونقی وجود کن که در خدیابی : سری که نیابی ز فضوض معاقطه فی التارخ با نام هستی
 است جا اسیر و محی الله آثار نامه و بتوید این شرح توفیق یافت : و مقررات قلامه : و اذا
 : و باقال تاریخ و اتامه و تمت هذا الكتاب بیده فیه احقر سید ابوالحسن لدی عبد اللطیف غفر الله
 ذوی همد و شریعوی هانی سنه ثلثه و اربعون و حادی و عشر مایه و اربعه یوم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و اخیته حفظه

